مفخر شرق

سید جمال الدین اسدآبادی

ترجمه و نگارش/ سید غلامرضا سعیدی

به کوشش و با مقدمهٔ/ سید هادی خسروشاهی




بسم الله الرحمن الرحیم


PROPERTY OF
ACKU

مجموعهٔ آثار شادروان استاد سعیدی

۱

ترجمه و نگارش:

سید غلامرضا سعیدی

مفخر شرق

سید جمال الدین اسدآبادی

به کوشش و مقدمهٔ

سید هادی خسروشاهی

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

* نام کتاب: مفخر شرق، سید جمال‌الدین اسدآبادی
* ترجمه و نگارش از: سید غلامرضا سعیدی
* به کوشش و مقدمهٔ سید هادی خسروشاهی
* چاپ و نشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی
* چاپ اول : ۱۳۷۰
* تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

فهرست

شرح تصاویر و دستخط های صفحات بعد:

١. متن نامه شادروان سعیدی، خطاب به نویسنده مورخ ١٣٤٣
٢. صفحه اول مقدمه شادروان سعیدی، بر این کتاب با دستخط خود وی
٣. در اوج نهضت ملی ایران، مرحوم سعیدی در دیدار با آیة الله کاشانی، تاریخ ١٣٣١ این عکس را نویسنده مصری، محمد حسنین هیکل گرفته و در کتاب «ایران فوق البرکان» قاهره چاپ شده است.
٤. ابوالمجد، از اعضای دارالتقریب مصر در حال سخنرانی در تجریش، منزل مرحوم «سید محمد باقر حجازی» مدیر روزنامه وظیفه. از چپ مرحوم سعیدی، آیة الله حاج میرزا خلیل کمره ای، آیة الله طالقانی و نگارنده. (١٣٣٨).
٥. آخرین عکس مرحوم سعیدی در روستای بیرجند (١٣٦٥).

بسم الله الرحمن الرحیم

درگذشت نویسنده و مترجم نامدار مرحوم آقای سید غلامرضا سعیدی را به بازماندگان و دوستان و ارادتمندان ایشان و به جامعه علمی و فرهنگی کشور، تسلیت می‌گویم.

این عنصر صدیق و دلسوز و خدمتگزار اسلام، در طول سالهای بابرکت عمر خویش، با فحص و تحقیق و نگارش و ترجمه، آثاری پدید آورد که بی شک در نشر افکار نوین اسلامی، دارای تأثیر بود و به خاطر همین آثار است که حقا باید او را در زمره **پیشروان نهضت اسلامی در ایران** شمرد.

او همچنین انسانی وارسته و پاکدامن و متواضع و غیور و مبارز بود. به مسائل جهان اسلام اهتمام می ورزید و در راه تشکیل نظام اسلامی تلاش فرهنگی ارزنده‌ای می‌کرد.

عمر طولانی و پر برکت و پر ماجرای او با پاکی و پاکدامنی سپری شد، پاک زیست و پاک به جوار الهی پر گشود. رحمت خدا بر او و یاد او گرامی باشد.

سید علی خامنه‌ای

رئیس جمهوری اسلامی ایران

۲۴ آذر ماه ۱۳۶۷ ــ تهران

سیدهادی خسروشاهی



سخنی درباره:

استاد سعیدی



پیشگفتار

آشنایی و چند خاطره:

بحران در کشور حکمفرما بود و تبلیغات «توده ایها» با ترجمه و نشر ادبیات مارکسیستی، نسل جوان را به سوی خود جلب و جذب می‌کرد و در این میان، **فقط** چند نفری از اندیشمندان مسلمان، قلم به دست گرفته و به نقد و بررسی مارکسیسم پرداخته بودند.

پرچمدار این گروه در حوزه علمیه قم، استاد بزرگوار، علامه طباطبائی[1] بود و در تهران مرحوم، حجة الاسلام و المسلمین، **حاج سراج انصاری**[2] که با نشر مجله ماهانه **«مسلمین»** و تألیف کتابی خاص درباره «ماتریالیسم»، پس از سالها مبارزه فکری با کسرویگری، این بار به نبرد اندیشه مادیگری آمده بود. حاج سراج، مؤسس **«اتحادیه مسلمین ایران»** بود. **دکتر عبدالحسین کافی**[3] هم دبیرکل این اتحادیه بود و کتاب او به نام: «پس از کمونیسم، حکومت حق و عدالت»، غنیتر از دیگر کتابها، کمونیسم و ماتریالیسم را با تحلیل علمی، به نقد کشید. و سومین فرد، **سید غلامرضا سعیدی بود** که با نشر رساله: «کمونیزم و اخلاق» و سپس ترجمه و نشر کتاب: برنامه انقلاب اسلامی از **ابوالاعلی مودودی**، به ادای وظیفه در قبال رسالت اسلامی پرداخت.

حاج سراج و دکتر کافی را از قبل می‌شناختم. ولی سعیدی برایم ناآشنا بود. آدرس او را از برادران گرفتم و در بانک مرکزی، به سراغش رفتم. طلبه‌ای نوجوان و ناآشنا با زبان

فارسی!... با مردی زبان‌دان و آگاه، بلند قامت و با نشاط، روبرو شدم و چند دقیقه‌ای در دفتر کارش، با وی سخن گفتم. این آغاز آشنایی من با استاد، در سال ۱۳۳۰ بود...

بعداز آن، دیدار با مرحوم سعیدی، هر چندی یک بار رخ می داد، تا آنکه انتشار دوره دوم هفته‌نامه «**وظیفه**» ــ پس از سال ۱۳۳۶ــ آغاز شد... روزی در «امیریه»، ــ قلعه وزیرــ در منزل مرحوم **آیةالله طالقانی** بودم گفتند: می آیید به دیدن آقای سید محمدباقر حجازی برویم؟ گفتم: بلی، چرا نه؟... «پدر» در طول راه از دوران طلبگی حجازی، در مدرسه فیضیه قم، در زمان دیکتاتوری و خفقان رضاخانی، سخن می‌گفت و سپس از تشکیل جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری توسط وی، در تهران... و در پایان افزود: مرد درویش مسلکی است البته با «سید ضیاءالدین» هم رفیق است، ولی خودفروخته نیست. رگ سیادت و طلبگی در او زنده است...

...در «سه راه امین حضور»، به دفتر روزنامه «وظیفه» رسیده بودیم. مرحوم حجازی بود و سید غلامرضا سعیدی. ظهر برای نهار، همان‌جا ماندیم و آیةالله طالقانی به من گفت: شاید فعلاً روزنامه «وظیفه» درتهران، تنها نشریه‌ای باشد که می توان در آن چیزی نوشت، اگر مایلید همکاری کنید. آقای سعیدی گفت: الله اکبر!: جان گرگان و سگان از هم جدا ست. متحد جانهای شیران خدا ست.

و مرحوم حجازی، درویشانه، دعوت به همکاری قلمی کرد و افزود که ظهرها، همیشه، «دیزی طلبگی» بار است!.

ازآن تاریخ، نگارنده نیزبه جرگه نویسندگان وظیفه پیوستم[۴] ودیدارما بامرحوم سعیدی هر بار که از قم به تهران می آمدم، در دفتر وظیفه تکرار می شد، ولی همکاری ما با وی، سالها بعد، و در قم، شکل وسیعتری به خود گرفت و حتی دفتر کار ما و ایشان، یکی بود و روزانه، حداقل سه ساعت باهم کار می‌کردیم و بیشتر به امر نوشتن و ترجمه مشغول بودیم و به نامه های وارده از سراسر دنیا، پاسخ می دادیم و...

در آن دوران، هفته‌نامه‌ای از پاکستان بدستم می رسید به نام «یانگ پاکستان» ــ پاکستان جوان ــ و در آن مقالاتی بود درباره مسیحیگری، و من از استاد سعیدی خواستم‌که آن مقالات را ترجمه کنیم تا چاپ شود، چرا که در آن دوران، مبشران مسیحی، همراه مستشاران غربی، در ایران «اطراق» کرده بودند و به نشر «انجیل» و دروس مسیحیگری در میان نسل جوان مشغول بودند!...

با اشتیاق و سرعت، آن مقالات را ترجمه کردیم و آن را تحت عنوان: «غذای فکری برای مسیحیان» بدون ذکر نام مترجم در دهها هزار نسخه از قم چاپ و در سراسر ایران، پاکستان، افغانستان و هند توزیع کردیم که بی شک در خنثی کردن تبلیغات مسیحیگری پدران روحانی غربی!... تأثیر بسیار داشت. البته در اینجا باید یادآور شوم که استاد سعیدی در آن ایام چند رساله دربارهٔ مسائل اسلامی ترجمه نمود که بدون ذکر نام وی منتشر شد و امیدواریم که در ضمن مجموعه آثار وی منتشر گردد.

یک سفر هم با استاد سعیدی، همراه هیئت علمی حسینیه ارشاد (مرکب از: شهید مطهری، محمدتقی شریعتی، شاهچراغی، علی شریعتی، صدر بلاغی، سعیدی) به حج رفتیم که این سفر، در راه نشر اندیشه اسلامی و ایجاد وحدت بین مسلمین وتقریب بین مذاهب اسلامی، بسیار پر بار بود... طبیعی است که خاطرات من از مرحوم سعیدی، در طول سی سال ــ از ۱۳۳۰ تا ۱۳۶۰ ــ بسیار زیاد باشد، اما نقل همه آنها، وقت و فرصتی را لازم دارد که متأسفانه فعلاً فاقد آن هستم، ولی نقل چند خاطره بی مناسبت نخواهد بود.

۱. در نخستین برخوردها با استاد سعیدی، از وی پرسیدم که در آن بحران غرب گرایی روشنفکر جماعت ایرانی، انگیزه گرایش شما به اسلام، غیر از تربیت خانوادگی، چه بود؟

گفت: الله اکبر!، اتفاقاً سؤال پر معنایی است. من در اثر مطالعات زیاد و مختلف، کم کم به «غرب‌پسندی» دچار شدم، به ویژه که فتوای «تقی‌زاده» هم از اروپا تازه رسیده بود که: «ایرانی باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً، فرنگی مآب شود!» آن آمادگی ذهنی و این فتوا! ما را دربست به سوی فرنگی مآبی سوق می داد که سروش غیبی از «**محمد اقبال لاهوری**»، هشدار خود را به گوش ما رسانید و راه‌گشای ما به سوی نور شد. اقبال در شعری، تمدن مادی اروپا را سزاوار شرقیان مسلمان نمی دانست و آن را نارسا، فرسوده و بیماری‌زا می دانست و به همین دلیل می‌گوید:

بیا که ساز فرنگ از نوا درافتادست — درون پرده او نغمه نیست، فریادست
زمانه کهنه‌بتان را هزار بار آراست — من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است

این هشدار، در دل من نشست و به سوی خویشتن خویش، برگشتم و فهمیدم که به قول مرحوم اقبال، فرنگ خود از درمان خود ناتوان است، پس چگونه می تواند ما مسلمانان را

با داشتن بنیادی استوار، درمان کند؟

از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ عقل تا بال گشوده است گرفتارتر است
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا دارد عجب اینست که بیمار تو، بیمارتر است

این بود که پس از سفر هند، و آشنایی بیشتر با افکار و اندیشه های سید جمال الدین و اقبال لاهوری، راه خود را در میان گمراهیها، به یاری خدا، انتخاب کردم و البته پیش از آن هم، به لطف الهی، خیلی دور از حقیقت نبودم!...

۲. روزی **سید ضیاء الدین** به من گفت: شاه پس از دیدار با **ظاهرشاه**، از او شنیده است که آثار فارسی شما در افغانستان خوانندگان زیادی دارد و مایل است شما را ببیند و من در بادی امر، این دیدار را پذیرفتم، ولی روزی که «سید ضیاء الدین» به من خبر داد که در فلان تاریخ باید به دیدارشاه برویم، ناگهان جرقه ای در روحم زد و با خود گفتم: مرا با شاه چه کار؟ پست و مقام دنیا که نمی خواهم، آخرت هم که به دست او نیست و تازه به اصطلاح «شرفیاب»! شدم، باید به او تعظیم کنم و آن وقت در پیش جدم، شرمسار خواهم شد که سعیدی، در برابر ناسیدی به تعظیم پرداختی؟ و شعر اقبال باز به دادم رسید که:

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی زسگان پست تر است من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد

بر خود نهیب زدم، گوهر سیادت را نذر قباد و جم نمی‌کنم و به سید ضیاء الدین اطلاع دادم که از شرفیابی معذورم، و نرفتم...

۳. وقتی کتاب «خطر جهود برای ایران و جهان اسلام» را نوشتم و چاپ شد، توسط ساواک تحت تعقیب قرار گرفتم، «اسدالله علم» که در مدرسه «شوکتیه» بیرجند، چند صباحی شاگرد من بود، به سراغم آمد و از من خواست که دیگر درباره خطر جهود! حرفی نزنم و من به او گفتم: من انتظار داشتم که در کشورم آزادانه بتوانم از خطراتی که ما را تهدید می‌کند، سخن بگویم و اگر امیر شوکت الملک بود، شاید چنین شرطی به من پیشنهاد نمی‌کرد. و علم شرمسار شد و گفت: مشکلات ما را که می دانید؟...

٤. در دورانی که با مؤسسه انتشاراتی «**بعثت**» با برادر گرامی و سخنور نامی، جناب **فخرالدین حجازی** همکاری داشتم، آقای سعیدی کتاب «**فریاد فلسطین**» را داد

که چاپ شود البته در آن شرایط، چاپ آن آسان نبود، ولی بالاخره چاپ شد... مدتی گذشت و به‌خواست بعضی از یاران، ترجمه «۲۴ ساعت آخر زندگی جمال عبدالناصر!» از استاد رسید که طبعاً من موافق آن نبودم... و معتقد بودم که زندگی گذشته «ناصر» چه بود که ۲۴ ساعت آخرش چه باشد؟ اما کتاب چاپ شد و ما هم از مؤسسه بعثت دور شدیم... این در سال ۱۳۵۰ بود. چند ماه بعد، مطلع شدم که ناشری در قم می‌خواهد این کتاب را تجدید چاپ کند، به آقای سعیدی گفتم: حیف است که شما یک عمر با زورگویان مبارزه کنید و آن وقت شرح حال ناصر را ترجمه و چاپ کنید؟... گفت: کاری است که شده و بالاخره او هم شخصی بود و در مصر نقشی داشته است... گفتم: بلی! نقشی در سرکوبی حرکت اسلامی در جهان عرب و به ویژه مصر، نقشی در احیاء جاهلیت عربی در قرن بیستم و مباشرتی مستقیم در اعدام شخصیت‌هایی چون **سید قطب** ... آقای سعید گفت: حیف! حق است. این را به نحوی در مقدمه یادآور خواهم شد و در مقدمه چاپ دوم کتاب، چنین آمد: «...نکته‌ای که به اقتضای عقیده و مسلکی که دارم ناگزیر از بیان آن هستم، این است که **ژنرال نجیب** رهبر اول کودتا با جمعیت **اخوان‌المسلمین** مساعد و موافق بود، پس از برکناری نجیب از کار رهبری، **جمال عبدالناصر** با برنامه‌های اخوان روی مساعدی نشان نداد و بدبختانه رابطه دو قطب صورت نامطلوبی به خود گرفت و افراد ممتازی از این جمعیت دچار رنج و مشقتی فراوان شدند تا جایی‌که شخصیت علمی کم نظیری مانند **سید قطب** قربانی این اختلاف شد و در نتیجه این عمل، دامن جمال عبدالناصر، بدبختانه ملوث شد و همه مجامع اسلامی را متأثر نمود...»

۵. درمورد روابط استاد با «**کسروی**»، روزی تعریف می‌کرد: من در ۱۳۱۲، در روزنامه «**شفق سرخ**» مقالاتی بر ضد اروپایی‌گری به قلم «احمد کسروی» خواندم که بسیار برایم جالب بود. از **بیرجند** نامه‌ای به وی نوشتم و تأکید نمودم که برای نشر این قبیل اندیشه‌ها، باید نشریه یا مجله‌ای مستقل منتشر گردد. کسروی در پاسخ، ضمن ارسال یکی دو تا از کتابهایش، نوشت که به زودی مجله «**پیمان**» را منتشر خواهد ساخت و از من هم دعوت به همکاری کرد. پیمان در سال ۱۳۱۳ منتشر شد و من هم مقالاتی در زمینه‌های اسلامی، ترجمه و به آن می‌فرستادم که چاپ می‌شد، تا آنکه من به تهران آمدم و او عاشقانه از اسلام صحبت می‌کرد و یک بار هم مرا برای

افطار دعوت کرد... اما وقتی دو سال بعد، انحرافاتی در مجله **پیمان** و **پرچم** و نشریات وی دیدم، روزی به سراغ وی رفتم و پس از مباحثاتی که دیدم تأثیری ندارد، به او اخطار کردم که «هذا فراق بینی و بینک»! و از او جدا شدم.

کسروی دچار «خود گنده بینی» شد... عضویت در انجمن علمی سلطنتی لندن، انجمن پطروگراد و انجمن علمی واشنگتن، او را سخت مغرور کرد. شذ و ذاتی هم خود داشت که دچار آن انحراف بزرگ شد و آن ظلم را بر اسلام و تشیع روا داشت و خداوند بیامرزد **نواب صفوی** را که جواب مردانه به او داد و او را از سر راه اسلام برداشت... چون واقعاً راه دیگری برای اصلاح باقی نمانده بود. چقدر مرحوم حاج سراج انصاری و خود مرحوم نواب و دیگران با او بحث کردند، فایده نداشت و اگر کسروی مانده بود، در افساد نسل جوان نقش خاصی را ایفا می‌کرد که خوشبختانه چنین نشد و یک گلوله نواب، بیشتر از مباحثات اثر داشت...

*

مرحوم استاد سعیدی، بی‌شک در گسترش اندیشه و فرهنگ اسلامی، در نیم قرن اخیر، نقش خاصی را به عهده داشت. او علاوه بر کتابها و مقالات بی‌شماری که در مجلات و جراید مذهبی می‌نوشت: (آیین اسلام، پرچم اسلام، ندای حق، مسلمین، نور دانش، مکتب اسلام، وظیفه، مکتب تشیع، فروغ علم، پیکار اندیشه، گنج شایگان و...) در تمامی فعالیتهای فرهنگی ــ اجتماعی ــ سیاسی، حضور عینی داشت. در جلسات **«مسجد هدایت»**، **«حسینیه ارشاد»**، «انجمن های اسلامی دانشجویان، مهندسین، پزشکان»، در دیگر مراکز فرهنگی تهران، قم، مشهد، بیرجند، هر گامی که می‌توانست بردارد، پیشگام بود و خستگی‌ناپذیر، به کار و کوشش می‌پرداخت.

اگر دوستان و یا بستگان آن مرحوم، همتی کنند و مجموعه مقالات استاد را ــ به ویژه در روزنامه وظیفه ــ جمع‌آوری کنند، و به چاپ برسانند، خود چندین مجلّد کتاب قطور خواهد شد... وای کاش، این شیوه نیک جهان عرب، که **«مجموعه آثار»** اندیشمندان و نویسندگان خود را، برای استفاده و آگاهی نسلهای آینده، در چندین مجلد، چاپ و منتشر می‌سازند، در ایران اسلامی نیز عملی شود ومثلاً، **مجموعه** آثار: استاد سعیدی، علامه طباطبایی، استاد محیط طباطبایی، شهید استاد مطهری، عبدالکریم سروش، آیة‌الله طالقانی، شهید بهشتی، مهندس مهدی بازرگان، محمدرضا

حکیمی و دیگر بزرگان علم و پیشگامان نشر فرهنگ اسلامی، در ایران چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد... چون متأسفانه، با مرور زمان، حتی نام کتابهای این گروه از بزرگان، به فراموشی سپرده می‌شود... تا آن‌جا که مثلاً پس از درگذشت مرحوم سعیدی، بعضی از مطبوعات، حتی نتوانستند اسامی کامل آثار استاد را ذکر کنند. البته خود استاد، در مصاحبه‌ای با «**کیهان فرهنگی**»ــ مهرماه ٦٤ شماره ۷ ــ تعداد آنها را ٦۰ جلد اعلام می‌کند و آقای دکتر شهیدی، در مصاحبه‌ای مجموع آثار او را حدود ۳۵ جلد گفتند و دوست ناشناخته‌ای، آنها را بالغ بر ۹۰ جلد نوشته‌اند؟... و این درواقع نوعی نقص و عیب در «**رجال‌شناسی معاصر**» است که ما هنوز، از تعداد قطعی آثار یک شخصیت اسلامی، که تازه به چهلمین روز درگذشت او رسیده‌ایم، آگاهی قطعی نداریم... و به هرحال، من در اینجا فقط به ذکر نام آن قسمت از آثار استاد سعیدی می‌پردازم که نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ام موجود است... به امید آنکه، مؤسسه‌ای، نهادی یا ارگانی فرهنگی، به جمع‌آوری و نشر مجدد دوره کامل این آثار بپردازد: [5]

فهرست آثار استاد سعیدی:

۱ــ اسلام و طب جدید (عبدالعزیز اسماعیل پاشا)
۲ ــ کمونیزم و اخلاق
۳ ــ خطر جهود برای ایران و جهان اسلام
٤ ــ برنامه انقلاب اسلامی (مودودی)
۵ ــ اسلام و جاهلیت (مودودی)
٦ ــ جنگ و صلح در اسلام (مجید خدّوری)
۷ ــ رسول اکرم در میدان جنگ (پروفسور حمیدالله)
۸ ــ پاکستان
۹ ــ مسئله کشمیر
۱۰ ــ متجاوز کیست؟
۱۱ ــ قائد اعظم، محمدعلی جناح (هکتور بولیتو)

۱۲ ــ عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن ــ کتاب برگزیده سال ۳۸ ــ (جان دیون پورت)
۱۳ ــ اقبال شناسی ــ هنر و اندیشه دکتر اقبال لاهوری
۱٤ ــ مبادی اسلام و فلسفه احکام (مودودی)
۱۵ ــ زندگانی حضرت محمد(ص)
۱٦ ــ فلسفه و تربیت (پرفسور احسان الله)
۱۷ ــ عایشه همسر پیغمبر (نبیا ابوت)
۱۸ ــ منشور جهانی اسلام (دکتر محمد رفیع الدین)
۱۹ ــ ماجرای سقیفه (استاد مظفر)
۲۰ ــ داستانهایی از زندگانی پیامبر (ممتاز احمد)
۲۱ ــ فرد و اجتماع (محمد قطب)
۲۲ ــ جلوه حق در اندونزی
۲۳ ــ عمار یاسر (صدرالدین شرف الدین)
۲٤ ــ اول اخلاق ما ــ بعد تمدن آنها (مودودی)
۲۵ ــ پیمان جوانمردان
۲٦ ــ وظیفه روشنفکران و دگرگونی ایدئولوژیها
۲۷ ــ فریاد فلسطین (پانزدهمین نشریه مؤسسه بعثت ۱۳۵۰)!
۲۸ ــ منشور نهضت اسلام (مریم جمیله)
۲۹ ــ جمال عبدالناصر «محمد حسنین هیکل»
۳۰ ــ فلسفه اقبال
۳۱ ــ الجزایر پیروز
۳۲ ـ مسائل اسلامی (شامل چندرساله که‌بدون ذکر نام استاد منتشر شده‌است.)
۳۳ ــ بزرگترین مرد تاریخ
۳٤ ــ پیشرفت سریع اسلام
۳۵ ــ انگیزیسیون یا محکمه تفتیش عقاید

۳۶ ــ ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم
۳۷ ــ مبانی اخلاقی برای جنبش اسلامی
۳۸ ــ اسلام و غرب
۳۹ ــ توطئه خاورشناسان
٤۱ ــ مصاحبه (مجموعه گفتگوی محمود حکیمی با استاد)
٤۲ ــ شالوده علوم جدید در اسلام
٤۳ ــ جاذبه اسلام (مریم جمیله)
٤٤ ــ سید جمال الدین، مفخر شرق (همین کتاب).

البته همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید، اغلب این آثار «ترجمه» است ولی باید یادآور شد که برای استاد سعیدی لقب «مؤلف» بودن مهم نبود، بلکه نشر اندیشه اسلامی، ولو از قلم و بیان دیگران، برای او هدف بود و در «اولویت» قرار داشت. و بعضی از رساله‌های فوق، نخست در مجله «فروغ علم» یا «مکتب تشیع» درج شده بود که بعداً به طور مستقل به چاپ رسید.

در پایان این «یادواره»؟ و یا مقدمه آخرین اثر مرحوم سعیدی اشاره به این نکته ضروری است که آخرین کتاب استاد: «زندگینامه مفخر شرق: سید جمال الدین اسدآبادی»، تاکنون به چاپ نرسیده و تنها نسخه آن با خط خود استاد، در نزد نگارنده موجود بود که هم اکنون برای نخستین بار به دست چاپ سپرده می‌شود.

پیدایش اندیشه نوشتن آن، از درخواست اینجانب برای اخذ مقاله‌ای از ایشان، برای جلد دوم **«یادنامه سید جمال‌الدین اسدآبادی»** (جلد اول آن در سال ۱۳٥٤ توسط دارالعلم قم چاپ شد) ناشی شد و استاد، بحث مفصل **«احمد امین»** را، ترجمه کرده و به من تحویل دادند تا پس از تکمیل و تنقیح، در یادنامه و یا به طور مستقل منتشر سازم و متأسفانه به علت کثرت کار، از سال ۱۳٥٤ تاکنون، این اثر در «بایگانی»! اینجانب باقی ماند، و درگذشت ایشان، سبب شد که به تصحیح و تکمیل آن بپردازم و به یاری حق همراه مطالب دیگری از ایشان، در این رابطه، یک جا به شکل کتاب مستقلی منتشر می‌گردد. ٦

استاد سعیدی در ۱۲۷٤ شمسی در اطراف «بیرجند» به دنیا آمد و پس از ۹٤ سال زندگی توأم با پرهیزگاری و ایمان و علم و عمل، در ۲۲ آذر ماه ۱۳٦۷، در تهران به رحمت خدا پیوست.

رحمةالله‌علیه رحمةواسعه وحشره‌الله مع‌الصدیقین والشهداء والصالحین.

سید هادی خسروشاهی
حوزه علمیه قم
٦۷/۱۰/۳۰

پی‌نویس‌ها:

۱. بحث درباره نقش مرحوم علامه طباطبایی، در ایجاد تحول علمی-فلسفی، در حوزه علمیه قم، نیازمند فرصت دیگری است.

۲. مرحوم حاج سراج انصاری در تمامی حرکتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دوران خود، حضور داشت و تشکیل «اتحادیه مسلمین ایران» و نشر مجله «مسلمین» در راستای اهداف اسلامی، به ویژه دفاع از مظلومین و مسلمانان دیگر بلاد اسلامی، بخشی از فعالیتهای ایشان بود.

سه کتاب معروف او تحت عنوان: «شیعه چه می‌گوید»، «نبرد با بی دینی» و «دین چیست و برای چیست؟» در پاسخ کسرویگری، در زمان خود نقش و تأثیر بسزایی داشت. هر سه کتاب فوق، پس از تجدیدنظر و تکمیل و اضافاتی از اینجانب، چندین بار در تبریز توسط انتشارات هاشمی منتشر شده است.

آخرین کتاب مرحوم حاج سراج، «ماتریالیسم یا منشاء فساد» بود که جلد اول آن منتشر شدو بخشی از جلد دوم، در مجله مسلمین، دوره جدید درج گردید که متأسفانه با فوت ناگهانی وی، ناتمام ماند.

۳. دکتر عبدالحسین کافی، علاوه بر آشنایی با علوم اسلامی و تألیف کتابهایی در این رابطه، یکی از متخصصین معروف قلب در ایران و رئیس بخش قلب در بیمارستان جم بود. متأسفانه ایشان نیز در مهر ماه ۱۳٦۷ درگذشت.

٤. نویسندگان نخستین این دوره از روزنامه «وظیفه» عبارت بودند از: مرحوم آیة‌الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای، محمد جناب‌زاده، شریف‌الدین رحمانی، دکتر سید جعفر شهیدی، سید غلامرضا سعیدی، علی دوانی، حیدرعلی قلمداران و بعدها، اینجانب و برادران گرامی محمد جواد حجتی کرمانی و علی حجتی کرمانی، ابوذر بیدار، محمد مجتهد شبستری، عباسعلی عمید زنجانی، زین‌العابدین قربانی و دیگر دوستان، به جمع نویسندگان آن پیوستند.

۵ . خوشبختانه دفتر نشر فرهنگ اسلامی پذیرفت که مجموعه آثار استاد سعیدی را به تدریج منتشر سازد. هم‌اکنون نخستین جلد این مجموعه شامل تمامی مطالبی که مرحوم سعیدی درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی نوشته و یا ترجمه کرده است. پس از تجدید نظر کامل توسط اینجانب در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد و جلد دوم که شامل مجموعه کتابها و مقالات استاد سعیدی درباره زندگی و اندیشه اقبال لاهوری است، با مقدمه و بازبینی را قم این سطور، بزودی از سوی دفتر نشر منتشر خواهد شد.

برای تکمیل و تنظیم بقیه آثار استاد سعیدی دوستان دیگری باید همت کنند تا نشر مجموعه آثار ادامه یابد....

۶ . مرحوم استاد سعیدی، مطالب را از جلد پنجم «فیض الخاطر» ترجمه کرده است، و البته این بحث استاد احمد امین ، بعدها در کتاب مفید وی«زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث» چاپ قاهره ــ سال ۱۹۶۵ م ــ از صفحه ۵۹ تا ۱۲۰، نقل شده است.

در بازبینی و تکمیل ترجمه استاد، گاهی به اصل مراجعه کردم و در پاره‌ای موارد، دیدم که مرحوم سعیدی، مطلب را، برای گریز از توضیح و اضافات، به طور ملخص ترجمه کرده است و من نیز به همان دلیل، از افزودن ترجمه آن قسمتها، خودداری کردم.

بخش بعدی کتاب ــ خاطرات ــ باز تاکنون چاپ نشده است. ولی «گفتگو با استاد» قبلاً در کتاب «یادنامه سید جمال الدین اسدآبادی» ــ جلد اول، چاپ قم ۱۳۵۴ ــ و کتاب «مصاحبه» درج شده که برای تکمیل بحث، به نقل آن اقدام شد.

بخش کوتاه «خاطراتی چند...» در ۴۰ سال پیش، ضمیمه ترجمه دو نامه از سید جمال الدین اسدآبادی، چاپ شده بود که به تناسب موضوع و به علت در دسترس نبودن آن رساله، به نقل آن مبادرت کردیم.

دو نامه مزبور، توسط استاد دکتر سید جعفر شهیدی، در آن زمان ترجمه و توسط انتشارات «حافظ» منتشر شده است که نسخه‌ای از آن در کتابخانه اینجانب موجود است.

دستخط استاد

و:

چند عکس

PHARMACI - HAGHIGHI
BIRDJANO

Date ....
No. ....

دارو خانه حقیقی
(بیرجند)

تاریخ ۱۳۴۳/۲/۱۷
شماره

آقای عزیز بزرگوار!

روشن [illegible] آمال و آرزوهای تقدس ما بر همه مبارک باد!

کتاب [illegible] را خواندم و بر توفیق آنها آفرین گفتم. در مورد پاپ نکته‌ای بخاطرم آمد

که برای چاپ‌های بعد لزومش تذکار دارد و آن این است که:

«در کنفرانس یالتا [illegible] مسئله‌ای طرح شد که مورد تصویب روزولت و [illegible]

و دیگران واقع شد. منتهی از چرچیل نظر خواستند جواب داد که این مسائل را

باید با "پاپ" مشورت کنم! استالین بعنوان اعتراض از چرچیل پرسید

پاپ چند لشکر دارد؟ دیگر خاطرم نیست چرچیل چه جواب داد!

[illegible] بیست جلد با [illegible] [illegible] حاج [illegible] رضا [illegible] برادر [illegible]

ارسال فرمایید.

کتاب [illegible] [illegible] [illegible] کرده و [illegible] [illegible] منتشر [illegible]

۱ـ متن نامه شادروان سعیدی، خطاب به نویسنده. مورخ ۱۳۴۳

سید جمال الدین اسدآبادی

«نابغهٔ شرق»

بخوبی بیاد دارم از آن روزها که تازه سالهای اول بلوغ را پشت سر گذاشته بودم و ذهنم
با شخصیتهای مهم و صاحب نظر آشنا می‌شد و میکوشیدم تا خود را با صحبت و افاضهٔ آنان
نزدیک سازم، نام سید جمال الدین اسدآبادی (که برای مصونیت از اذیت و آزار
[illegible] و ملتش در خارج - نام افغانی را برگزیده بود) فضای ذهنم را
بیشتر از دیگران مشغول ساخته بود و علت آن این بود که هر چه بر وسعت مطالعاتم می‌افزود
بیشتر مسحور شخصیت عظیم او می‌شدم. برای دفاع از این حقیقت باید بگویم:
تا بعدها دیدم که نام این مرد بزرگ مسئلهٔ فرهنگی و ادبی نبود بلکه مسئلهٔ مجموع ایدئولوژی اسلامی
بار آورده بود. لهذا تلقی معارف اسلامی و مهمات ناشی از آن و در همه از آنها صورت
قاطعیت گرفت که نمیخواهم بدون آن باره بحث کنم ولی اشاره‌ای بیشتر با [illegible]
این شخصیت عظیم اسلامی - بلکه جهانی - منافی با آنچه در بینش ما الهام پیدا کرده با [illegible]
حیات بیشتر باز نما ر بود.

با اشارهٔ اجمالی بدو کلمه در ذکر و دریافت اسلامی باید بگویم:
اولین باری که پی بردم با مبانی اسلام قرآنی آشنا شده‌ام [illegible] استفاده عمیق [illegible]

۲ـ صفحه اول مقدمه شادروان سعیدی برای این کتاب
با دستخط خود وی.



۴.ابوالمجد ، از اعضای دارالتقریب مصر در حال سخنرانی در تجریش ، منزل مرحوم «سید محمد باقر حجازی» مدیر روزنامه وظیفه . از چپ مرحوم سعیدی ، آیة الله حاج میرزا خلیل کمره ای ، آیة الله طالقانی و نگارنده . (۱۳۳۸)

سید غلامرضا سعیدی



زندگینامه مفخر شرق

سید جمال‌الدین اسدآبادی



مقدمه

به خاطر دارم، آن روزهایی که تازه سالهای اول بلوغ را پشت سر می‌گذاشتم و ذهنم با شخصیتهای مهم و صاحب‌نظر آشنا می‌شد و می‌کوشیدم تا خود را به ساحت افاضهٔ آنان نزدیک سازم، با نام سید جمال‌الدین اسدآبادی (که برای مصونیت از اذیت و آزار مأموران وطنش در خارج، نام افغانی را برگزیده بود) فضای ذهنم را بیشتر از دیگران مشغول ساخته بود، و از آن پس، هرچه بر وسعت مطالعاتم می‌افزود، بیشتر مسحور شخصیت عظیم وی می‌شدم، برای توضیح این حقیقت، باید بگویم:

تا روزی که نام این مرد بزرگ در زمینهٔ فرهنگ و ادب، بلکه در مجموع ایدئولوژی اسلامی باز نشده بود، طرز تلقی معارف اسلامی و آثار ناشی از آن در همهٔ اذهان، صورت خاصی داشت که نمی‌خواهم در آن باره بحث کنم، ولی آشنایی بیشتر با سبک فکر بلند این شخصیت عظیم اسلامی ــ بلکه جهانی ــ معانی تازه و بدیعی را الهام می‌داد که با منطق حیات بیشتر سازگار بود.

با اشاره‌ای اجمالی به دو نحوهٔ فکر و دریافت اسلامی، باید بگویم:

اولین باری که می‌رفتم با مفاهیم «قرآنی» آشنا شوم و استفادهٔ عملی از تعالیم قرآنی را درک کنم ـــ تفسیر تازه‌ای بود که از خلال تحقیقات دقیق این مرد جلیل نصیبم گردید و تصریح به اینکه قرآن کریم با بیان روشن: «یهدی للتّی هی أقوم»، تو گویی اصلاً با زندگی ما کاری ندارد! و خواندن قرآن فقط برای درک ثواب و بهرهٔ آخرتی است و به تعبیر دیگر، برای قبرستانها و مردگان است! نه برای زندگی و به‌کار بستن تعلیمات آن، و همچنین توجه دادن اذهان مسلمانان، به مفاهیم عملی و دقیق آیات قرآنی از قبیل: «انّ الله لا یغیّر ما بقوم، حتی یغیّرو ما بأنفسهم» و امثال این آیات...

از آن پس، طولی نکشید که تئوری تکامل یا فلسفهٔ نشو و ارتقا «**داروین**» مشکلاتی را برای همهٔ عقاید اصیل اسلامی ایجاد کرد، که چون اغلب دانشمندان اسلام، هیچ‌گونه آشنایی با علوم طبیعی نداشتند، بر اشکال کار افزوده شد. در این میان، به نقل قسمتهایی از کتاب «سید» در «رد بر طبیعین» برخوردم و بر احترام و علاقه‌ام نسبت به این مرد بزرگ افزود. سپس طولی نکشید که جسته گریخته، قسمتهایی از آثار قلمی وی از قبیل چند شماره از «**العروة الوثقی**» به شدت تحت تأثیرم قرار داد. همان روزها ضمن سفری به هندوستان و گذراندن مدت کوتاهی در حول و حوش «**دانشگاه علیگره**»، اطلاعات بیشتری کسب کردم، ازجمله جر و بحث طولانی این مرد بزرگ با «**سید احمد خان**» رئیس «دانشگاه علیگره» در مباحث مربوط به «ماتریالیسم»... و تجدید حیات فکری مسلمانان و برخوردار شدن از اطلاعات مبسوطی، راجع به سالهای زندگی وی در هندوستان و انعکاس آثار عقاید و افکار سیاسی و مبارزه وی با امپریالیسم و بیدار ساختن مسلمانان هند و از این قبیل...!

سپس مطالعهٔ کتابی به انگلیسی، به قلم «**پرفسور براون**» خاورشناس معروف، به نام «**انقلاب ایران**» و توضیحاتی راجع به این سید بزرگ و تصریح به اینکه:

«رقاء سیاسی مشرق زمین به هر پایه و درجه‌ای که برسد، رهین نفس گرم و جهاد این مرد خواهد بود».

در خلال همان احوال، کتاب «**الرد علی النیجریه**» سید، مورد مطالعه و استفاده‌ام قرار گرفت، به طوری که آثار اصلی و بدوی آن، تا امروز در ذهنم باقی است. ناگفته نگذارم که استاد بزرگوارم مرحوم «**احمد مدیر نراقی**» که از احرار نامی عصر خودش بود و به تاریخ زندگی این مرد بزرگ آشنایی داشت، دریکی از روزهایی که

در کلاس، به مناسبت ذکر خیری از مرحوم سید به میان آورده بود، جسارتها و اذیتهایی که هنگام طرد و تبعید وی از حرم **«حضرت عبدالعظیم»** مأمورین مرتکب شده بودند، بیاناتی اظهار داشت که شنوندگان را به اشک ریختن وادار می‌کرد!...

آنچه با اشاره و اختصار گفته شد، ذره‌ای از خروار است که آشنایی با مکتب فکری این انسان بزرگ، در ذهنم اثر گذاشته است. و از آنجایی که حق این مرد بزرگ (مانند همهٔ بزرگان شرق) در وطنش به جای آورده نشده و نسل جدید، از راهنمایی و رهبری این پیشوای بزرگ شرق بی‌خبر است، وظیفهٔ خود می‌دانم در حدود توانایی برای آشنایی نسل جدید با مکتب این استاد بزرگ، صرف‌نظر از خاطرات ممتازی که شاید جداگانه از نظر خوانندگان بگذرد، توجه و تلخیص بحث مشروحی را که مرحوم **«دکتر احمد امین»** مصری در جلد پنجم از کتاب **«فیض الخاطر»** راجع به این انسان بزرگ نگاشته، به خوانندگان تقدیم دارم و امیدوارم که همهٔ افراد نسل جدید، از مطالعهٔ این بحث بهره‌مند شوند و تاریخ زندگی و دورهٔ حیات پرزحمت و پرمشقت وی را سرمشق قرار داده و «بارکش غول بیابان»! نشوند و آن‌گاه از داشتن چنین پیشوایی، که مایهٔ افتخار مشرق است، بر خود ببالند و سرافراز باشند.

مرحوم «دکتر احمد امین» تحت عنوان: **«السید جمال‌الدین الأفغانی»** می نویسد: «...در عین حالی که فلان رهبر دینی در دوران گذشته «اصلاح عقیده» و فلان رهبر سیاسی «اصلاح حکومت» و اداره را هدف قرار می داد، سید جمال‌الدین طرفدار «اصلاح عقول و نفوس» بود، و پس از آن، اصلاح حکومت و دولت و مربوط ساختن آن با این معانی...».

«مدحت پاشا» می‌گوید: «حکومت در حکم چوپان است و اگر چوپان صالح باشد، رعیت، اصلاح خواهد شد و هدف: «قانون اساسی» است که اگر به خوبی اجرا شود، مصالح و منافع ملت تأمین خواهدشد ولی **«سید جمال‌الدین»** می‌گوید: «قدرت مجلس نمایندگان، برای هیچ ملتی قدرت حقیقی شمرده نخواهد شد، مگر اینکه این قدرت از ناحیهٔ مردم» سرچشمه گرفته باشد. هر مجلس شورایی که تشکیل دهنده آن پادشاه یا امیر یا نیروی بیگانه‌ای باشد، و محرک آن گردیده باشد، مجلسی خواهد بود موهوم، وجود آن تابع ارادهٔ کسی خواهد بود که آن را به وجود آورده است!، درا ین صورت اول باید به تصفیهٔ عقول و تهذیب نفوس پرداخت و پس از آن، به

تأسیس حکومت، که هدف هردو یکی است».

سید باز می‌گوید: «اگر ملت لایق و صالح نباشد، از حکومت صالح چه کاری ساخته خواهد شد؟ تاریخ این درس را به ما داده است که هیچ حکومتی قوام و دوام نخواهد داشت مگر اینکه در میان ملت عقیده و رأی صحیحی وجود داشته باشد، که آن را «افکار عمومی» می‌نامند و اگر دولت از افکار عمومی نترسد، راه و رسم درستی در پیش نخواهد گرفت. باتوجه به این معنی است که حکومت وظایف خود را خواهد دانست و از حدود تکالیف اصلی تجاوز نخواهد کرد، و در غیر این صورت، طبیعت بشری حکم می‌کند که دولتها و حکومتها منافع خود را ترجیح دهند و حداکثر آنچه از حکومت صالحی که براساس بیداری ملت و نیروی مردم تأسیس نشده باشد، می‌توان انتظار داشت، این است که به طور موقت، در کارهای دولتی موفق گردد و بس، زیرا مُلت در تأسیس چنین حکومتی تأثیر نداشته است و بر کارهای دولت ناظر نبوده است.»

مرحوم سید در سال ۱۲۹٦ هـ. گفت:

«تصور کنید مجلس شورایی به وجود آمد، آن گاه خواهید دید حزب دست راست اثری نخواهد داشت و همهٔ اعضا ، به طرف حزب دست چپ خواهند گرایید، همه و همه آلت و ابزار بی اراده‌ای خواهند بود کر و کور... آن گاه هر عضوی معتقد خواهد شد که دفاع از وطن و دولت را، به حساب دعوت کردن، دلیل بی ادبی و سوء تدبیر و قلّت حزم و احتیاط و باعث تهور و جسارت است. ابداً، ابداً، **اول تصفیهٔ عقول و تهذیب نفوس** ، سپس نتیجه حاصل از آن: **حکومت صالح**».

... و اکنون، پیش از آغاز اصل مطلب، اشاره به این نکته ضروری است که نویسنده در گذشته های دور و نزدیک، و در مجلات مختلف مقاله یا خاطرات کوتاهی درباره سید بزرگوار منتشر ساخته‌ام، و این بار، اصرار و پی‌گیری مداوم برادر عزیز و گرانقدر، آقای **سید هادی خسروشاهی** که به حق در معرفی سید گامهای ارزنده‌ای برداشته است، باعث شد که این بحث را آماده کنم و با اینکه هدف نخستین، تهیه مقاله‌ای برای جلد دوم «**یادنامه سید جمال الدین**» بود، اما در عمل، شاید خود این بحث، رساله مستقلی بشود و به هرحال اختیار آن با جناب خسروشاهی خواهد بود که در «یادنامه»

درج شود و یا به طور مستقل آن را به‌دست چاپ بسپارند؟ همان‌طور که تکمیل و تنقیح و تصحیح آن به عهده ایشان خواهد بود، چون هم خود «بانی» این اثر شده است و هم از نزدیک شاهدند که مرور زمان، توان مراجعه مجدد و یا اصلاح آن را از من سلب کرده است...

به هرحال اکنون به اصل مطلب که ترجمه نوشته «دکتر احمد امین مصری» است، می‌پردازم و در صورت توفیق، همان طور که اشاره شد، خاطرات را هم در آخر، جداگانه خواهم آورد.

سید غلامرضا سعیدی

قم ۱۳۵٤

مفخر شرق

جمال الدین افغانی سیدی شریف النسب است، زیرا نسب وی به حسین ابن علی(ع) منتهی می شود و شرف نسب، در میهن وی احترامی دارد فوق سایر کشورها...

سید جلیل، مانند همهٔ جوانان هم‌عصرش، فارسی و عربی را براساس طریق و روشی که در «**الازهر**» معمول است، در کشورش آموخت. امتیازی که این روش تحصیل دارد این است که فلسفهٔ اسلامی و تصوف را نیز به طور مشروح تحصیل کنند.

باری، مقدمات اصلی تحصیلات او همین دروس بود، و هنگامی که به «**هندوستان**» مسافرت کرد ریاضیات را در آنجا آموخت ودر ضمن گردش طولانی در کشورهای اسلامی، سفری به «مکهٔ معظمه» نمود و این سفرها، تجربه‌های عملی و عمیق و پر دامنه‌ای به او داد و با زندگی مردم شرق آشنایی کامل حاصل کرد.

سالهایی را که در «**افغانستان**» می‌گذراند، مصادف با زمانی بود که در میان شخصیتهای حاکم، کشمکش و منازعه بود، و سیاست خارجی نیز در اوضاع این کشور تأثیر داشت، این جریانات او را به اوضاع سیاسی و حیله و مکرهایی که به کار برده می شد، آگاه ساخت و به بازیهای

سیاسی و مطامع سیاستمداران، آشنایی کاملی حاصل کرد.

زبان فرانسه را وقتی به سن رشد و کمال رسیده بود، آموخت و کیفیت تحصیل او چنین بود که حروف هجایی فرانسه را نزد استاد آموخت و از آن پس، منفرداً مدت سه ماه مشغول حفظ کردن مقداری لغات گردید، تا اینکه توانست مطالب کتابها را بخواند و ترجمه کند، ولی پس از آنکه به **«پاریس»** رفت و مدتی در آنجا اقامت گزید، به تحصیل بیشتری از زبان فرانسه مشغول شد، با این حال تسلط و مهارتی؟ در زبان فرانسه کسب نکرد.

باری چه بسا کسانی بودند که بیشتر از آنچه او آموخت ــ آموختند و دانستند! و بیشتر از او خواندند و بیشتر از او بر مسائل مسلط شدند، ولی هیچ کدام شخصیتی مانند شخصیت او نداشتند.

هوش و فراستی داشت برافروخته، بصیرتی نافذ، نیروی تولید افکار و معانی از آنچه می‌شنید و می‌دید و استنباط و استنتاخ کامل از آنچه می‌شنید. و نتیجه‌گیری به حدی که برای پاسخ گوینده‌ای جایی برای بحث و توضیح نمی‌گذاشت. به حدی بر معانی دقیق تسلط داشت، که در مهمترین قالب می‌توانست آن را تجسم دهد. تو گویی همهٔ معانی برای او خلق شده‌اند. در حل مشکلات قدرتی داشت، مانند حکمرانان، مصمم و مقتدر، به طوری که در همان نظر اول گره مشکلات را می‌گشود. هر موضوعی، که در حضور او طرح می‌کردند، به طوری در آن مداخله می‌کرد که گویی سر انگشت تدبیر او برای حل آن آفریده شده است، و به تمام اجزای مطلب احاطه داشت و جنبه‌های غامض مطلب را کشف می‌کرد و نکات مکنون و مستور را آشکار می‌ساخت. وقتی که در مسائل فنی صحبت می‌کرد، مانند کسانی که واضع فنون باشند، اظهارنظر می‌کرد و نیز در ادبیات و اشعار قدرتی داشت، برای اختراع، به طوری که گویی ذهن

او عالمی است از صناعت و ابداع و ابتکار، و زبان توانایی است در جدل، و مهارتی در صناعت و صحبت و دلیل، تا جایی که هیچ کس حریف او نمی‌شد. (مگراینکه در میان مردم کسانی بوده‌اند، که ما آنها را نمی‌شناسیم؟).[۱]

اخلاق او چنین بود که سلامت نفس سرآمد صفات وی شمرده می‌شد. علم و شکیبایی او به حدی وسعت و عظمت داشت که خدا می‌داند و بس. و هنگامی صبر و بردباریش را از دست می‌داد که کسی به شرف و دیانتش لطمه بزند، که در آن وقت حلمش مبدل به‌خشم و غضب می‌شد و مانند شهاب می‌پرید. و همین مردی که آن‌قدر حلیم و بردبار بود، مانند شیری خشمناک می‌غرید! کریم و سخی بود، به حدی‌که هرچه می‌داشت می‌بخشید، و اعتماد او بر خدا، حدی نداشت. از حوادث و پیشامدهای روزگار بیمی و باکی نداشت.

قیافه و چهره‌اش طوری بود که در نظر بیننده عربی خالص محض تشخیص داده می‌شد، مانند یکی از اهالی مکه و مدینه، به طوری‌که گویی صورت اصلی آبا و اجدادش، که از «**حجاز**» مهاجرت کرده‌اند، در قیافهٔ او جلوه‌گر است. مردی بود چهار شانه و معتدل القامه و معتدل البنیه، دارای سری بزرگ، در حد اعتدال ــ چهره‌ای گشاده با تناسب: دارای چشمانی کشیده و حدقه‌ای بزرگ ــ صورتی برآمده و برجسته ــ سینه‌ای پهن و خوش منظره و هنگام ملاقات گرم و بشاش. خدای متعال همان طور که کمال و اخلاق به او مکرمت نموده بود، این کمال و تمامی را، در خلقتش نیزبه کار برده بود.[۲]

۱. به‌خاطردارم که جرجی زیدان در کتاب «مشاهیر الشرق» راجع به این قسمت از مواهب سید بزرگ چنین نوشته بود: «وکان رحمه الله قوی الحجّه»ــم.

۲. توصیفی است که مرحوم شیخ محمد عبده از خصوصیات مرحوم سید به قلم آورده است.

او رسالتش را درک کرده بود و می‌دانست انجام این رسالت مستلزم چه جهاد و تلاشهایی است. و چه بار سنگینی است که باید بر دوش خود بگذارد. بدین جهت با هیچ خانواده‌ای مربوط نشد. و مال نیز نتوانست او را فریب بدهد. این بود که زندگی را در خدمت افکار و مبادی سودمند خود به کار می‌برد و در تمام شبانه‌روز به یک بار غذا اکتفا می‌کرد. گو اینکه در صرف چای و کشیدن سیگار افراط می‌کرد. هر لحظه برای نفی و تبعید آماده بود. تبعید شدن برای او هیچ زحمتی نداشت! جامه‌هایش را در تن و کتابهایش را در صندوق سینه‌اش نگاه می‌داشت. مشاغلش در مغزش بود و رنج و مشقتش در قلبش.

سرزمین «ایران» و «هند» و «حجاز» و «آستانه» را زیر پا گذاشته بود و در این کشورها زیست کرده بود. ولی، شاید پر برکت‌ترین و سودمندترین ایام زندگیش، همان اوقاتی بود که در «مصر» به‌سر می‌برد. مدت اقامت وی در مصر از اول محرم سال ۱۲۸۸ هـ. تا سال، ۱۲۹۶ هـ. بود. این دوره هشت ساله از پر برکت‌ترین دوره‌ها برای مصر، بلکه برای جهان شرق بود.

این خیر و برکت از جهات ظاهری، یعنی از لحاظ جمال مظهر و رونق صوری و سعادت مادی اهالی مصر نبود، بلکه بدان جهت بود که این مرد بزرگ، بذرهای اصلاحات را در این سرزمین افشاند، و این بذرها به تدریج و به طور نهایی رشد و نموّ می‌کردند و آمادهٔ ظهور و بروز می‌شدند، تا گل افشانی کنند و فضا را معطر سازند. به هرحال، اصل و مبدأ آن دورانی که مردانی عاشق آزادی و جهاد، در راه آزادی پیدا شدند، همین روزها بود. گو اینکه عوامل دیگری نیز برای پیدا شدن چنین مردانی در کار بود که بر رشد و نمو درخت آزادی می افزود!

سید بزرگ، نخست برای کاشتن بذرهای اصلاح، سرزمین ایران و عثمانی را در نظر گرفت، ولی به‌زودی تشخیص داد که این بذرها، در این

کشورها قابل رشد و نمو نیستند، بدین جهت بعداً سرزمین «مصر» را مورد آزمایش قرار داد و ملاحظه کرد که در این جا ثمربخش خواهد بود. یکی از محسنات **«ریاضی پاشا»** این بود که به‌خوبی شخصیت «سید» را تشخیص داد و فریفتهٔ او شد. سپس ملاحظه کرد که این عالمی است نه از نوع دیگر علما، زیرا دین و دنیا را خوب می شناسد، ومردی است خوش فهم و خوش بیان، بدین جهت وسائل اقامت وی را در «مصر» فراهم ساخت و او را به دولت معرفی کرد و هزینه‌ای معادل ده لیره برای مخارجش تعیین شد!

البته این دورهٔ هشت ساله از سخت‌ترین سالهایی بود که بر «مصر» گذشت. زیرا وضع مصر مانند وضع خانواده‌ای بود که تمام وسائل رفاه و درآمد مرتب و منظم را در اختیار داشته باشد، ولی صاحبخانه درخرج اسراف کند، و با درآمد زیادی که دارد قانع نشود، بلکه چندین برابر درآمد، حتی از گرفتن وام خرج می‌کند تا اینکه وام دهندگان متوجه این وضع شدند و حکم محجوریت صادر کردند! و به مداخله در امور داخلی کشور شروع نمودند، تا جایی که همه اختیارات از دولت گرفته شد: در نتیجه نعمتها مبدل به یاس و نیکبختی مبدل به بدبختی گردید؟ و دست و پا و گردن این «مقروض» به غل و زنجیر پیچیده شد و به هیچ طرف راهی برای نجات نمی یافت.

مجموع وامهایی که از دورهٔ **«اسماعیل پاشا»** اخذ شده بود، تا این تاریخ (۱۸۷۵م) بالغ بر ۹۵ میلیون لیره شد. در این موقع یعنی ۱۸۷۵م هیئت مالی به ریاست (CAVE) «کیو»، از «انگلستان» آمد و شروع به رسیدگی در اوضاع مالی مصر کرد، و برای ضرورت اصلاحات پیشنهاد کرد سازمانی برای بازرسی مالیات مصر به‌وجود آید و «خدیو» نیز مشورتهای این سازمان بازرسی را بپذیرد و جز با موافقت این سازمان، وامی از خارج

نگیرد!

در سال ۱۸۷۶م، صندوق وامی به‌وجود آمد و مقرر گردید مبالغ موجود، بخصوص وامها از درآمدهای محلی مجزا گردد، و بدین طریق یک حکومت بیگانه، در داخل حکومت مصر به‌وجود آمد. و سیستم نظارت دو جانبه نیز در همین سال به کار افتاد و مقرر شد دو بازرس برای تسلط بر امور مالی انتخاب شود.

یکی از این دو بازرس انگلیسی بود. برای نظارت بر درآمدهای عمومی دولت و دیگری فرانسوی، برای نظارت و بازرسی مخارج! علاوه از این دو بازرس، سازمان تازه‌ای برای ادارهٔ خطوط آهن و بندر «اسکندریه» نیز به‌وجود آمد. درسال ۱۸۷۸م نیز ادارهٔ تحقیق اروپایی تشکیل شد، تا اینکه رعایت مصالح وام‌دهندگان تأمین شود و ضمناً برای تصفیهٔ وامها و اقساط معین آن نیز همین دستگاه، ناظر و مراقب باشد.

باری این اداره نظارت و بازرسی، مبدل به وزارتخانه‌ای مختلط شد به ریاست «نوبار پاشا» و مقرر گردید دو وزیر اروپایی ــ یکی انگلیسی برای وزارت دارایی و دیگری فرانسوی برای وزارت کار ــ عضویت داشته باشند.

و از آنجایی که بدون تردید اقتصاد عصب حیات است، پس کسی که بر اقتصاد نظارت دارد، ناظر بر همه چیز است، و نیز از آنجایی که پیدا کردن درآمد برای پرداخت وامها، مستلزم آن است که بر همه اداراتی که متصدی درآمد هستند، باید نظارت داشت، و این ادارات درآمدها را از طبقهٔ کشاورز دریافت می‌کنند، کشاورز بایستی امنیت مالی داشته باشد و مسائل اصلاحات زراعی را در اختیار داشته باشد. و تحصیل مالیات نیز براساس عدالت باشد، در این صورت برای تحصیل مال، نظارت بر همهٔ این امور ضروری است وبدین‌طریق هرکس بر اقتصاد نظارت داشته باشد در

واقع بر همه چیز نظارت خواهد داشت.

همهٔ این حوادث، در مدت اقامت «جمال الدین» در مصر روی داد، و از آنجایی که سیاست و مداخله در امور سیاسی خصوصیت ذاتی و طبیعی این مرد بود. و به سابقهٔ اینکه در خانوادهٔ بزرگی تربیت شده بود، این خاصیت در ذات او وجود داشت. و باز به‌سابقهٔ اینکه در ایام منازعه و کشمکش خاندان سلطنتی در افغانستان وارد جریانات سیاسی بود، این حوادث «مصر» سبب شد که دوباره به سیاست مشغول شود و مردم مصر را برمی انگیخت که جوابگوی حرکت فکری او باشند...

حرکت اصلاحی سید جمال‌الدین در مصر

فعالیت و نشاط تعلیمی مرحوم سید دو رشته داشت: رشتۀ اول دروس علمی منظمی بود که در خانه‌اش واقع در «خان خلیلی» القا می‌کرد. رشتۀ دوم دروس عملی‌ای بود که برای واردین و میهمانانش در خانۀ خود و چه در خانه‌های بزرگان، وقتی که به بازدید آنها می‌رفت و چه در **«قهوه‌خانۀ بوسته»**، نزدیک **«قبه خضرا»**، و چه در اجتماعات دیگر پیش می‌آمد، القاء می‌کرد.

دروسی را که در خانه‌اش افاده می‌نمود، مخصوص گروهی از همسایگان و بعضی از علمای الازهر مانند **«شیخ محمد عبده»** و **«شیخ عبدالکریم سلمان»** و **«شیخ ابراهیم لقانی»** و **«سعد زغلول»** و **«شیخ ابراهیم حلباوی»** ــ بود. بیشتر کتابهایی را که برای این گروه و امثال آنها تدریس می‌کرد، کتابهای منطق و فلسفه و تصوف و هیئت بود. مانند کتاب «زوراء» تألیف دوانی در تصوّف، شرح قطب بر شمسیه، در منطق، و هدایه و اشارات و حکمت‌الاشراق، در فلسفه، و تذکرۀ طوسی در علم هیئت قدیم، و کتابی دیگر در علم هیئت جدید...

اینها کتابهای فلسفه بودند، از دیدگاه فلاسفۀ قدیم که در قرون وسطی تصور می‌کردند، این دانشمندان منطق را مقدمه یا مدخل فلسفه و الهیات و

طبیعت و فلک و طب و امثال آن محسوب می‌نمودند.

به نظر من این کتابها ارزش ذاتی نداشتند، زیرا «شیخ حسن طویل»، مثلاً بعضی از این کتابها را در «الازهر» می‌خواند و ارزش واقعی آن در این بود که هر فصلی از فصول یا جمله‌ای از جمله‌های آن، تکیه‌گاهی بود که شیخ در شرح افکار و آراء خود و بسط و توسعه در نواحی فکری و تطبیق بر حیات واقعی و نظر او به جهان به عنوان یک واحد، ابراز می‌کرد، درحالی که تصوف را با فلسفه و هیئت ممزوج می‌نمود.

اینها مطالبی بود که «شیخ محمد عبده» را نسبت به معلومات «شیخ حسن طویل» اقناع کرده بود، زیرا می‌گفت: شیخ حسن بعداز چندین سال در الازهر از تدریس این درسهای معمولی خسته شد و فکر او طالب چیزهای تازه‌ای بود و به علوم عقلی گرایش پیدا کرد. و شیخ حسن طویل در الازهر به علم منطق شهرت داشت ولی درس او کافی نبود، بلکه همیشه عاشق چیزی بود که وجود نداشت! شیخ حسن طویل مقداری فلسفه خوانده بود ولی مطمئن نبود به اینکه آنچه فهمیده است درست است، بلکه درس او درس احتمالات بود، تا اینکه **سید جمال‌الدین آمد**، و شیخ کمال مطلوب و منتهای آرزویش را در وجود او یافت.

باری این کتابهایی را که شیخ می‌خواند قیمتی نداشت، بلکه قیمت آن‌ها در وجود سید جمال‌الدین بود. و ناگفته پیداست که دنیا به رنگ عینکی دیده می‌شود که هرکسی بر چشم دارد! و طبیعت در جلو همهٔ مردم باز است ولی شناختن طبیعت برای همه مقدور نیست مگر برای عده‌ای قلیلی. باید پرسید این چیز تازه‌ای را که «شیخ محمد عبده» نزد «سید جمال‌الدین» یافت و به درستی آن مطمئن شد و راه را پیدا کرد، چیست؟ آنچه نزد سید جمال‌الدین بود، عبارت بود از اصول کلی ای که پایه و میانهٔ فلسفه است. هرکس از صفحات کتابها چیزی را بخواند، و به همان مرجع

مراجعه می‌کند و حکم و معیار در صحت آنچه صحیح است و بطلان آنچه باطل است، از آن گذشته شخصیت نیرومندی است که به طور قطع و جزم در هر چیزی حکم می‌کند، و مانند «شیخ حسن طویل» دچار تردید نمی‌شود. به علاوه همه جزئیات علمی و عملی را در یک رشته می‌کشد، و همهٔ دریچه‌ها را می‌گشاید، تا از مجموع آن و حدتی به‌وجود آید. بنابراین تصوف و فلسفه و همهٔ دین و دنیای شخص، همه و همه درست نیست که هریک ــ از اینها مانند اطاقی باشد قفل زده!، بلکه همهٔ این مباحث، باید در برابر یکدیگر قرار گرفته و هماهنگ باشند، تا از مجموع آنها موسیقی واحدی به‌وجود آید. و همین که کار به اینجا کشید، نظر انسان درست و قاطع خواهد بود و دیگر شک و شبه‌های دردناک و حیرت خفه کننده، از شخص زایل خواهد شد و حکم قاطع صدور خواهد یافت، که درست چیست، و نادرست چیست؟، و سودمند چیست و زیان‌آور چیست؟ و چه کاری بکنید و چه کارهایی نکنید؟ و همهٔ معالم در برابر نظرش روشن خواهد شد و همهٔ راهها نیز واضح و روشن جلوه خواهند کرد، ولی گرفتار شدن به اینکه فلان جمله صحیح و فلان جمله ناصحیح و فلان مؤلف خطا گفته و آن مؤلف دیگر درست، و در کتاب یک نوع منطقی وجود داشته باشد که در عمل منطقی نباشد و نظریه‌ای در تصوف باشد، که نظریه‌ای دیگر در حکمت آن‌را نقض کند و گفته‌هایی در ذهن وجود داشته باشد که در محل خودش درست باشد و گفته‌هایی در تحریک بر فرو رفتن و غرق شدن در زندگی که آن نیز در محل خودش درست باشد... اینها همه نظرهای بدوی و مقدماتی است که صاحبان آنها نمی‌توانند به اعماق مطالب توجه کنند، بلکه نظر سطحی داشته‌اند و همچنین در اعراض و ظواهر فرو خواهند رفت؟ بدون اینکه به جوهر مطلب برسند و توجه به اشکال و صورتها خواهند داشت، نه به حقیقت.

بالاتر از این همه معانی، وضع تدریس سید بزرگ بود، که دست شاگردانش را می‌گرفت و آنها را به سطح بلندی می برد که از آنجا بر کتاب مسلط باشند، نه اینکه کتاب آنها را تسخیر کرده باشد و همچنین مقامی احراز کنند که از قیود الفاظ و جمله ها، رهایی یابند و به معرفت حقیقی برسند، گو اینکه رسیدن به این معنی مخالف الفاظ و جمله ها باشد.

و نیز روش او در تدریس عکس روش دیگران بود، به این توضیح که جمال الدین فقط موضوع درس را در حد محدود و معینی می‌گرفت و سپس در شرح موضوع از پیش خود مطالبی اضافه می‌کرد، که از همهٔ اطراف بر آن محیط باشد، آن گاه نصّ کتاب را می خواند و مطلب واضح و روشن می شد، محل خطا و صواب آشکار می‌گردید، اما دیگر اساتید اول نصّ عبارت را می خواندند و آن را می فهمیدند و می فهماندند، سپس شرح و بسطی در موضوع از پیش خود اضافه می‌کردند. این روش «مدرسهٔ نظامیهٔ» سید در خانه اش بود!

مدرسهٔ دوم سید، که غیر از نظامیه بود، دارای اثری بیشتر و نفعی عمومیتر بود، و در این مدرسه بود که واردین به خانه او و همچنان مردان بزرگ، هنگامی که برای بازدیدشان به منزل آنها می رفت و بخصوص مردمان متفکر و تحصیلکرده، هنگامی که در قهوه خانهٔ «بوسته» دور او حلقه می زدند، و عامهٔ مردم وقتی که به مناسبتهایی نزد او جمع می شدند، این درس برای آنها القا می شد. درسهای این مدرسه را کسانی مانند «محمود سامی بارودی» و «عبدالسلام مویلحی» و برادرش «ابراهیم مویلحی» و از جوانان افرادی مانند: «محمد عبده» و «ابراهیم لقانی» و «سعد زغلول» و«علی مظهر» و«سلیم نقاش» و«ادیب اسحق» و«غرهم» فرا می‌گرفتند.

سید در این مدرسه، مجرای ادب و ادبیات را به صورت دیگری مبدل کرد، و از حالی که داشت به صورت دیگر درآورد. آن روزها ادبیات بندهٔ اشرافیت بود و خبر مدح سلاطین و امرا و ستودن اعمال و صفات آنها هر اندازه که ستمکار و فاجر بودند ــ چند روز به حساب می آمد. آن روزها هر حاکمی در زمان خودش سید و سرور عالم وجود بود! و در اعمالش داری معجزات و معصوم! شناخته می شد. مال مردم را غصب می‌کرد، ولی کسی او را بر این عمل غصب ملامت نمی‌کرد، ولی اگر احیاناً انفاقی می‌کرد، مدح و ثنا، نثار او می شد. و همچنین هر کسی را می‌کشت، کسی از او نمی پرسید که چرا فلان کس را کشته است؟ ولی اگر کسی را به فضل و کرمش می بخشید! او را مدح و ثنا می‌گفتند. هنر و ادبیات و شعر و نثر در حکم موسیقی بود، برای خودش آیینهٔ او، و پهلوانی برای خرسندی او! و نیز این معانی و موضوعات در حکم بندگانی بودند که برای کوبیدن دشمنان او و مدح دوستان او تسخیر شده بودند. ادیب کوچک مداحی بود برای ثروتمند کوچک و ادیب بزرگ مداحی بود برای امیر بزرگ! ولی سید جمال الدین آمد و ادبیات را در راه خدمت ملت تسخیر کرد، تا بدین وسیله حقوقش را مطالبه کند و در قبال ظلمی که بر او می شود، دفاع نماید و بر هر کسی که به او تعدی کند ــ هرکس می خواهد باشد ــ حمله و هجوم آورد.

ادبیات برای مردم، وضع ناگوار و بدبختی هایشان را و هم کسانی را که سبب فقر مردم شده‌اند، معرفی کند و مردم را تشویق نماید تا از ظلمات درآیند و به سوی نور بشتابند و از قدرت و خشم حاکم نترسند و بدانند که حاکم قدرتی ندارد مگر به وسیلهٔ مردم، و غنا و ثروتی ندارد، مگر آنچه از مردم و اینکه مردم در مطالبهٔ حقوق غصب شده و سعادت از دست داده‌شان قیام کنند و بکوشند، باتوجه به این معانی، جمال الدین ادبیات تازه‌ای را

برای مردم آورد که بیشتر از آنچه به حاکم ناظر باشد، به مصلحت مردم نگاه کند و ایجاد آزادی بنماید. بندگی را از بین ببرد و حقوق مردم و وظایف حاکم را تشریح کند و ادیبی بسازد که بر امرا نظارت داشته باشد، نه اینکه گدایی باشد که به طرف ثروتمندان دست دراز کند. و به هرحال این نغمه‌ای بود تازه و سرودی نو که مسلمانان در دوران **استبداد** با آن آشنایی نداشتند. شیخ محمد عَبده در وصف حال مصر پیش از آمدن جمال‌الدین به مصر گفت:

«مردم مصر قبل از سال هزار و دویست و نود و سه شئون عمومی بلکه خصوصی همهٔ مردم‌را ملک مطلق فرمانروای بزرگشان می‌دانستند و همچنین کسی که در ادارهٔ امور مردم نایب و نمایندهٔ حاکم باشد، این چنین حقی را دارد تا برحسب ارادهٔ خودش! در همهٔ کارها مداخله کند. و به هرحال معتقد بودند که سعادت و بدبختی مردم موکول به امانت و عدل حاکم یا خیانت و ظلم اوست. و هیچ فردی از افراد مردم حق نداشت برای خود دارای رأیی باشد که آن را در اداره امور کشورش ابراز کند. یا اینکه اراده‌ای داشته باشد و بتواند آن را برای کاری از کارهایی که صلاح ملتش در آن است، عرصه بدارد. و از هیچ نوع علاقه و رابطهٔ بین خود و بین دولت، آگاهی نداشته باشد، جز اینکه حکومت آنچه بر آنها تحمیل می‌کند، آنها را مکلف می‌دارد که انجام دهند. مردم بی اندازه از آشنایی به آنچه بر سایر ملتها، چه اسلامی و چه اروپایی می‌گذشت، دور بودند و با اینکه بسیاری از افراد از دوران **«محمدعلی پاشا»**ی بزرگ تا آن تاریخ به اروپا رفته و در آنجا تحصیل کرده بودند و با وجود عدهٔ زیادی از آنها که به کشورهای مجاور اسلامی در دوران «محمدعلی پاشا»ی بزرگ و **«ابراهیم پاشا»** مسافرت کرده بودند، مردم به هیچ وجه از نتایج و ثمرات این سفرها، خبر نداشتند و از معارف دیگران بهره‌ای نداشتند و باز باوجود اینکه **«اسماعیل**

پاشا» به سال دویست و هشتاد و سه هـ. در مصر، مجلس شورایی به وجود آورد و این حق را به مردم داده بود که در حفظ مصالح کشورشان آماده و صاحب رأی باشند، هیچ فردی از مردم و نه عضوی از اعضای شورای مجلس، احساس نکرد به اینکه دارای چنان حقی است که تشکیل چنین هیئت مشورتی اقتضا دارد، به جهت اینکه ایجاد کنندۀ مجلس! آن را از لحاظ نظام و عمل مقید ساخته بود، **و اگر فکر سلیم انسانی آنجا می‌رسید که راه‌های خیری غیر از آنکه حاکم آن را تعیین می‌کند. وجود دارد، ابراز آن امکان نداشت، زیرا در برابر هر لفظی که کسی بر زبان می‌آورد، یا از وطن تبعید می‌گردید و یا اعدام می‌شد و یا دارایی او مصادره می‌گردید.**

ادبیات سایه‌ای بود برای چنین موقع و مقامی و صورت صادقی برای چنین منظری، بیایید آثار ادیبان نامی مصر، مانند: **«سیدعلی ابوالنصر»** و «شیخ علی لیثی» و «عبدالله پاشا کلری» را بررسی کنید، چه خواهید دید؟ غزلی راجع به معشوقی، یا مکتوبی به دوستی، یا مدحی برای امیری یا استرحام و درخواستی از او، یا اعتذاری از او، یا وصف کسی یا سپاس و تشکری برای هدیه‌ای! اما مصر و حالت ملت آن و بدبختی مردم و ستمکاری حکام و حقوق مردم و وظایف حکومت، از این موضوعات هیچ خبری نیست.

پس از آنکه جمال‌الدین آمد، این وضع را وارونه کرد و برای گفتار مردم منافذی گشود و در این زمینه راههای گوناگونی را باز کرد، بدین قرار:

۱. جماعتی از پیران و جوانان را گرد یکدیگر آورد و آنان‌را به‌نوشتن مقاله تشویق کرد و معانی تازه‌ای را به آنها الهام داد تا بنویسند و آنها را وادار کرد تا جرایدی ایجاد کنند. برای آنها مقاله می‌نوشت و در هریک از آنها که نیرویی حس می‌کرد، او را تشویق می‌نمود. برای نمونه شخص

«ادیب اسحاق» را مثال می‌زنیم، که پس از ارتباط محکم و مستحکمی که بین طرفین بوجود آمد، مدتها نزد سید شاگردی کرد. سید او را تشجیع نمود تا روزنامه‌ای به نام «مصر» منتشر کنند و جمال‌الدین خط سیر آن را به او آموخت و بعضی از مقالات را شخصاً به نام مستعار **«مظهر بن وضاع»** می‌نوشت. سپس پیشنهاد کرد تا به شهر «اسکندریه» منتقل شود و روزنامه‌ای به نام **«التجاره»** نشر دهد. جمال‌الدین برای نوشتن مقالات در این دو روزنامه، شیخ محمد عبده و ابراهیم لقانی را وادار به همکاری می‌کرد...

در اینها قسمتی از مطالب را جمال‌الدین شخصاً می‌نوشت و ازجمله مقالاتی که نوشت یکی مقاله‌ای بود راجع به دولتهای شرقی و انواع آن و دیگری به نام «روح البیان فی الانجلینر و الافغان»! این مقالات انعکاس عجیبی داشت و این دو روزنامه‌ها رواج زیادی پیدا کردند و سیدروح تازه‌ای را در مردم دمید، ولی **«ریاض پاشا»** این دو روزنامه را توقیف کرد، ولی سید همچنان در رهنمایی نویسندگان برای نوشتن مطالبی راجع به وقایع مصر و امثال آن تعلیماتی می‌داد.

به هرحال سید بدین طریق عده‌ای از نویسندگان را که شایستگی داشتند، تربیت کرد و موضوعاتی را که با واقع زندگی مردم مربوط بود انتخاب می‌کرد. «ادیب اسحاق» تحت عنوان «اروپا و مشرق» مقالاتی می‌نوشت از این قبیل: «مقدرات حکم کرده است که مشرق زمین بعداز آن همه ترقی و رفعت، تنزل کند وبعداز سرفرازی خوار و ذلیل شود و هدف تیرهای طمع کاری و مقاصد دیگران گردد و دسیسه‌های بیگانگان از هر طرف با مقدرات مردم بازی کنند...

«شیخ محمد عبده» می‌گوید: حاکم ــ هرچند اطاعت او واجب باشد ــ فردی است از افراد بشر که خطا می‌کند و شهوات بر او غلبه دارد و

هیچ عاملی برای جلوگیری از طغیان شهوات او جز نصیحت ملت، ــ چه با گفتار و چه با کردار ــ مانع طغیان شهوت او نمی شود.»

نویسنده شوخ طبع یهودی به نام «**یعقوب مصنوع**» با سید آشنا می شود و در مجلهٔ فکاهی به نام «**ابونظاره**» از سیاست «اسماعیل پاشا» انتقاد می‌کند. همهٔ این عوامل که در مشرق زمین برای روزنامه‌نگاری به اسلوب شرقی هسته‌های اولی شناخته شدند و نویسندگانی که برای اصلاح امور وطنی و اوضاع ملت به وجود آمدند، ناشی از این مقدمات بود.

حقیقت امر این است که اوضاع و احوالی که جمال الدین را احاطه کرده بودند برای چنین مقاصدی مساعد بود، زیرا وضع مصر به طوری که قبلاً گفتیم، چنان صورت ناروایی داشت و مردم نیز از بازرسیهای بیگانه و مداخله‌ی آنها در امور کشور، به ستوه آمده بودند. و «اسماعیل پاشا» نویسنده‌ها را برای انتقاد از مداخلهٔ بیگانه تشجیع می‌کرد، گو اینکه اجازه نمی داد کسی از وضع شخص او انتقادی بکند. به هرحال مقاله‌هایی مانند: «وقایع مصری»، «مصر و تجارت» او را مسرور می داشت، ولی از مقالات «**ابونظاره**» خوشش نمی‌آمد. باری اوضاع کشور به صورت انبار بنزینی درآمده بود و جمال الدین به منزلهٔ کبریتی بود که اگر آن رامشتعل می‌کرد، شعله‌های بنزین برافروخته می شد و اگر چنین اوضاع و احوالی در مصر وجود نمی داشت، تبلیغات او در «مصر»، مانند تبلیغات «ایران» و «آستانه» به شکست منتهی می شد.

۲. روش دیگری را که سید جمال الدین در «مدرسه ملی» پیش گرفته بود، عبارت بود از گفتاری که گاه گاهی در قهوه‌خانه و این طرف و آن طرف و در محافل و در خانه‌هایی که به ملاقات صاحبانش می رفت، مطرح می ساخت.

مرحوم سید کمتر به وضع غذا توجه می‌کرد. خوابش کم بود و بیداریش

زیاد. نیروی سخنرانی اش زیاد و در سخنرانی بی اندازه توانا بود. معانی و مفاهیم پشت سر هم به ذهنش خطور می‌کرد و زبانش به کار می افتاد، مادهٔ سخنرانی را در هر چیزی می یافت. در سیگاری که روشن می‌کرد، در منظره‌ای که به آن نظر می دوخت، در طفلی که از او می پرسید، چه جواب بدهد چه جواب ندهد، در رویدادهایی مانند ازدواج یا طلاق... بدین طریق سید می‌توانست از چیزهای بزرگ و کوچک و از هیچ، بهترین و شیرین‌ترین گفتار را ایجاد کند. کشور مصر در این روزها پر از حوادث بزرگ و برای او زمینه های گفتاری را ارتجالاً بوجود می آورد... از امتیازات دیگر او این بود که شنونده را ملتهب کندوبرافروزد! بدین جهت، همیشه روی ذغال فوت می‌کرد تا آن را مشتعل سازد، درنتیجه کسی که با او همصحبت بود، در پایان راحتش را در این می دید که به سیر و حرکت بپردازد و به کار مشغول شود نه به سکون، تو گویی می خواست جسمش جوابگوی قلبش باشد و کارش مناسب فکرش!

سید در سخنرانی روشی داشت که با خواسته اش هماهنگ بود. و با هرکس که می فهمید و هرکس که نمی فهمید و با مستعد و غیر مستعد، همصحبت می شد، و مانند ابری بود پر از باران، که بر سرزمین صالح و غیر صالح می بارید.

«شیخ محمد عبده» در این باره می‌گوید: سید جمال الدین برای مرید و غیر مریدش حکمت القا می‌کرد و از خواص او این بود که مخاطبش را آنچه می خواست جلب و جذب می نمود، و گو اینکه مخاطب اهمیت نداشته باشد. و من در این زمینه بر او رشک می بردم، زیرا وضع مجلس و وقت هردو در من تأثیر داشت و روح من آمادهٔ سخنرانی نبود، مگر اینکه محل قابل استعداد و آماده‌ای را می دیدم!»

راز مهمی که در چنین مدرسهٔ عجیب در مصر به وجود آمده بود، همین

بود که گفتگو و صحبت به خوبی انجام می‌گرفت و سخنرانیها از یکدیگر جدا می شد و به خوبی جایش را باز می‌کرد و دلنشین و شنوندگانی امثال: «محمد عبده» و «سعد زغلول» و «حلباوی» و «لطفی»، از سید که همه‌شان از شاگردان او بودند، داشت و آنها را جلب می‌کرد.

«سلیم بک عنجوری» گفت: رسم معمول جمال الدین این بود که روزش را در خانه می‌گذراند و همین که تاریکی شب فرا می رسید، عصایش را برمی داشت و به قهوه‌خانه‌ای نزدیک «ازبکیه» می رفت و در آنجا، جمعیتی به صورت نیم دایره و دور هم می نشستند و سید سر صف قرار می‌گرفت.

در این نیم دایره، لغوی، شاعر، منطقی و پزشک و شیمی دان و مورخ و جغرافی دان و مهندس و طبیعی، به یکدیگر پیوسته بودند و در طرح دقیقترین مسائل و مشکلترین مباحث مورد احتیاج، با یکدیگر مسابقه می دادند. آن گاه عقده‌های اشکال آنها را یکی یکی حل می‌کرد و طلسمها و رموزی که بدان اشاره می شد، گشوده می شد و با زبان‌های عربی فصیح، بدون لکنت زبان و بدون معطلی و تردید، مانند سیل خروشان از قریحه‌ای که خستگی را نمی دانست چیست، حرف می زد و شنوندگان را دچار شگفتی می ساخت وبه همهٔ پرسشها جواب می داد و متعرضین را قانع و ساکت می نمود. سید این وضع را ادامه می داد، تا پردهٔ تاریک شب فرو می افتاد، آن وقت حساب قهوه‌خانه را از جیب خود تصفیه می‌کرد و راه خانه را در پیش می‌گرفت».

و همو در جای دیگر می گوید: «در سال ۱۸۷۸م وضع او خطرناک شد، زیرا در سیاست مداخله می‌کرد و مردم به او نزدیک می شدند و در اثنای کلام به آنها می‌گفت: «شما مصریها با بندگی و عبودیت رشد کرده و خو گرفته‌اید و در دامن استبداد تربیت شده‌اید و از دوران شاهان و

فرعونهایی که از چوپانی به سلطنت رسیدند، و بر شما حکومت می‌کردند، تا امروز قرنها گذشته و شما باز مظالم فاتحین را بر دوش می‌کشید؟ و زیر لگد ستمکاران لگدکوب می‌شوید؟ حکومتهای شما بر شما، تعدی و جور روا داشته‌اند و شما را خوار و ذلیل کرده‌اند و شما نه فقط صبر کرده‌اید، بلکه با این وضع خرسند بوده‌اید. در نتیجه قوام حیات‌تان را از دست داده‌اید، زیر شلاق و چماق ستمگران عرق ریخته‌اید و دم نزده‌اید.

«اگر در رگهای بدن شما خونی وجود داشت و در آن خون، سلول حیاتی وجود می‌داشت و اگر در سرهای شما اعصابی وجود داشت که متأثر می‌شدید و حمیّت در شما برانگیخته می‌شد، به این خواری و مسکنت دچار نمی‌شدید! قدرت پادشاهان چوپان و سپس یونان و روم و پس از آن حملات ایرانیها بر شما، و بالاخره عرب و کرد و ممالیک و... بر شما، کار را به جایی رسانیده که همه این هجوم مهاجمین با کاردهای تیز طمعکاری، پوست شما را شکافته‌اند و شما مانند صخره‌ای که آن را در بیابان انداخته باشند، بدون حس و حرکت و بدون سر و صدا، باقی مانده‌اید».

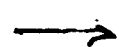
از نظر دیگر:

به «اهرام مصر» نگاه کنید و «مجسمه‌های میفن» را ببینید و آثار طیبه را از نظر بگذرانید و مناظر «سپوه» و قلعه‌های «میاط» را ملاحظه کنید، اینها همه شاید سربلندی پدران و عزت اجداد شما بوده و هست. از غفلت به در آیید و از مستی به هوشیاری گرایید، مانند سایر ملتهای آزاد و نیک، زندگی کنید.

از این تاریخ به بعد شراره‌های انقلاب «**عرابی پاشا**» مشتعل شد[1]

۱. احمد عرابی پاشا، فلاح‌زاده‌ای لایق و با کفایت مصری که به مقام ←

بدین‌سان «استاد» از معلمی در حجره مدرسه، به مقام معلمی ملت ترقی کرد و با عامه و خاصه و مردم کوچه و خیابان و کسانی که بر مسند وزارت تکیه داشتند، به گفتگو پرداخت. نکتهٔ دیگر راجع به همین برنامه بود که وی می‌خواست آن را تکمیل کند، و بدین جهت به محفل «ماسونی اسکاتلند» ملحق شد، زیرا بسیاری از مردم بلندپایه به آن ملحق



افسری رسیده بود، برای مبارزه با استعمار انگلیس و فرانسه قیام کرد، و بسیاری از افراد نظامی و کشوری در قیام او شرکت کردند و پیروزیهای مهمی نصیب انقلابیون شد. صدای تبریک و تکریم از هر طرف بلند شد تا جایی که سلطان ترک نیز همصدایی خود را اعلام کرد و برای انقلابیون طلب خیر و برکت نمود. و همچنین «خدیو توفیق» نیز به این قیام روی مساعد نشان داد و هدایایی فرستاد، زنان حرم نیز دسته گلهایی برای انقلابیون اهدا کردند. فقرای کوچه و خیابان دست به دعا بلند نموده بودند، و افکار عمومی به شکل بسیار مؤثرو برق‌آسایی، با صدای هلهله و شادی انعکاس داشت، زیرا نجات دهندهٔ ملی و قهرمان آزادی‌خواهی، یعنی «عرابی پاشا» انظار همه مردم مصر را به خود متوجه ساخته بود. تا اینکه قوای انگلیس در ماه سپتامبر ۱۸۸۲م وارد شده و در جنگهای «تل الکبیر» به انقلاب خاتمه داد و «عرابی پاشا» مغلوب گردید. و از آنجایی که به ضعف قوای نظامی خود آگاه بود، به ناچار خود را تسلیم فرمانده نیروهای انگلیس نمود، زیرا بر شرافت دولتی و عدالت‌خواهی نسبی دشمن در چنین شرایطی تکیه کرد، و می‌دانست نجات هموطنان و همکارانش در تسلیم شدن است. «سلطان عثمانی» قهرمان مغلوب را ستود، و «خدیو» مغلوبیت وی را اعلام کرد. دشمنان قهرمان ملی، درصدد برآمدند تا او را در پایتخت مجازات کنند، ولی دعاهای مردم به طور عموم در فضای مصر و فضای زندان برای این قهرمان منعکس بود. محکمه‌ای نظامی به امر «خدیو» تشکیل شد، و در نتیجه عرابی پاشا و شش تن از همکارانش محکوم به اعدام شدند! و عجیب اینکه بعضی از دوستان انگلیسی‌نژاد عرابی پاشا، به‌داد او رسیدند، و خدیو مصر محکومیت او را به زندان دائم در خارج مصر مبدل نمود. به محض اینکه عرابی پاشا از محکمهٔ نظامی به زندان انتقال داده شد، روی سجاده، سر به سجده گذاشت و از اینکه از چنگال دشمن

شده بودند ولی او می‌خواست به وسیلهٔ این محفل، افکارش را به آنها برساند. قبلاً گروهی از مصریها نیز وارد این محفل شده بودند، و شاید آزادی گفتار در این محفل به نحو کامل و تمام وجود داشت؟، لیکن هنوز سید وارد محفل نشده بود که روح انقلابی او طغیان کرد و شروع به حمله و هجوم نمود، و با خطبه‌های متوالی از این سازمان هم انتقاد کرد و بدان

نجات یافته خدای متعال را سپاس کرد. کلماتی را که پس از این شکرگزاری به زبان آورد تقاضایی بود که از آشنایان انگلیسی خود نمود و تقاضا این بود که: «به نام خدا ــ توجه کنید که همکاران زندانی من در سراسر مصر در معرض خطر نباشند، زیرا مادام که خبر آزادی آنها به من نرسد ــ در هر جا زندانی باشم، خون از قلبم خواهد چکید. «بعضی از هم‌زنجیرهای عرابی پاشا، نامه‌ای به دولت مصر نگاشته بودند مبنی بر اینکه زندانشان به محل دیگری مبدل شود و ضمن این نامه جمله‌هایی نگاشته شده بود، که دعای سعادت خدیو توفیق را دربرداشت. وقتی که نامه را برای امضا نزد «عرابی پاشا» آوردند، با کمال تغیّر رد کرد. آن‌گاه به «یعقوب سامی» رو کرد و با صدای بلند گفت: «سامی! آیا تو هم امضا کرده‌ای؟ من ترجیح می‌دهم تکه پاره شوم و چنین نامه‌ای را امضا نکنم. من گفته‌ام و باز هم می‌گویم: توفیق آن لیاقت را ندارد که بر ما سلطنت کند. در این صورت چطور ممکن است دروغ بگویم و برای سعادت او دعا کنم؟ به هرحال این قدر هم ذلیل و پست نشده‌ایم. «عرابی پاشا» به دوستش مستر بلنت که دوست سید جمال‌الدین نیز بود نوشت: «به وضعی که دچار هستم از لحاظ زندانی شدن یا اهانتها و توهینهایی که بعداً بر من وارد آید، اهمیتی نمی‌دهم ــ زیرا قبلاً خود را وقف آزادی کشور کرده‌ام و به هیچ چیز علاقه‌مند نیستم جز نجات و استخلاص هموطنانم از دست غارتگران و چنگال آن اردوهای بزرگ. از اینکه لقب پاشا را از من بگیرند، نگرانی ندارم و به هیچوجه به این‌گونه افتخارات موهوم پایبند نیستم، زیرا پیش از این هم اعتنایی نداشته‌ام. بلکه به افتخارشخص خودم خرسندم و راضی، زیرا آن افتخار درحال حیات و پس از مرگ با من همراه خواهد بود، من فقط می‌خواهم «احمدعرابی مصری نامیده شوم». امر شده بود که عرابی و رفقایش را به «سراندیب» تبعید کنند. به محض شنیدن این خبر

جهت از این محفل خشمناک شد که احساس کرد اعضای آن نمی‌خواهند در سیاست وارد شوند و بحث کنند که گفت: «اولین چیزی که مرا برای اقدام و عمل و شرکت در سازمان احرار تشویق کرد، عنوان بزرگ و ارزشمند: **آزادی، برادری، برابری،** بود، و اینکه گفتند: **هدف این محفل، حفظ منفعت انسان و کوشش و تلاش در راه فرو ریختن کاخهای ظلم و**

تبسمی کرد و گفت: «در حقیقت افتخار بزرگی است. زیرا مخالفین من به زندانی شدن قانع نیستند، بلکه می‌خواهند مرا به بهشت بفرستند ــ زیرا به حقیقت سراندیب، بهشت پدر ما آدم بوده است، هیچ چیز عادلانه‌تر از این نیست که من از **مصر** که باغستان یا بوستان جهان است، به «سراندیب» که بهشت آدم است، تبعید می‌شوم.»

قسمتی از اظهاراتش قبل از تبعید شدن، به سراندیب را چنین نقل کرده‌اند که گفت: «من به عنوان یک فلاح‌زاده مصری تا جایی که توانایی داشتم کوشیدم و تلاش کردم، تا همهٔ چیزهای خوب را برای کشورم که آن را دوست دارم، و متعلق به آن هستم تهیه کنم، ولی بدبختی من اجازه نداد که به این هدفها برسم، من امیدوارم ملت انگلیس آن کاری را که من آغاز کرده‌ام تکمیل کنند، اگر انگلستان این عمل را انجام دهد حق مصر را به مصریها بدهد، آن وقت هدف واقعی و مقصد حقیقی «عراب یاغی» را برای جهان و جهانیان روشن خواهد کرد.»

...برای مدت یکسال تمام ــ «عرابی پاشا» سراسر مصر را قبضه کرده بود و بر آن مسلط بود، و اگر می‌خواست می‌توانست میلیونها لیره برای خود ذخیره کند، ولی هنگام حرکت و سفر نامیمونش به سوی سراندیب، معلوم **شد** که مفلس است و دوستانش متحمل خرجش بودند، زیرا همان ساعت حرکت در ایستگاه خط آهن، پالتوی وصله‌داری به وسیلهٔ دوستی به او داده شد.

فرزند اینکه بدین‌گونه خدمت کردند و دچار رنج و مشقت شدند و قربانی مادر عزیزشان گردیدند، از کشورشان اخراج شدند... افسوس. (نقل از کتاب: «چگونه عرابی پاشا را دفع کردیم» ــ تألیف برودلی.)

برافراشتن پرچم عدالت مطلق است... من منتظر بودم که در مصر هر چیز عجیب و غریبی را بشنوم و ببینم، ولی خیال نمی‌کردم که ترس از میان دو استوانه‌ی محافل فراماسونی نفوذ کرده باشد.

حالا باید بگویم، **اگر فراماسونی در سیاست جهان مداخله نکند ــ در صورتی که هر بنا و معمار آزادی در آن عضویت دارد ــ و اگر آلات و ابزار بنایی که در دست آنهاست، برای نابود کردن بنای کهنه، و بالا بردن معالم آزادی صحیح و برادری صحیح به کار برده نشود، و اگر کاخهای ظلم و تجاوز و تعدی کوبیده نشود، در آن صورت نباید در دست احرار کلنگ و تبری باشد و نه در بنای آنها زاویه قائمه‌ای وجود داشته باشد.»**[1]

بدین طریق سازمان فراماسونی را برای عدم مداخله در سیاست و به واسطهٔ کشمکش اعضای آن برای ریاست و تمایل آنها در چشمپوشی از ظلمی که بر امّت وارد می شود، انتقاد کرد، و سرانجام از این محفل استعفا داد و جمعیت یا مجمع خاصی را خود تأسیس و ایجاد کرد و طولی نکشید که اعضای آن از سیصد تن تجاوز کرد، و اینها همه، از متفکرین و انقلابیون نخبه مصر بودند. دراین مجتمع، آزادی به طور مطلق وجود داشت و شعبه هایی برای کارهای مختلف به‌وجود آورد: شعبه‌ای برای حقوق، شعبه‌ای برای مالیه و شعبه‌ای برای جهاد و مبارزه...

خلاصه کلام اینکه برای هر وزارتخانه شعبه‌ای در نظر گرفت، تا اینکه در هر شعبه، امور مربوط به آن وزارتخانه بررسی شود و بدانند چه ستمهایی وارد می آید و راه اصلاح آن چه خواهد بود؟ گذشته از اینها، هر شعبه‌ای با وزیر مخصوص ارتباط داشت و خواسته‌های خود را به صورت صریح و متینی ابلاغ می‌کرد. بدین طریق در همهٔ محافل و مجامع حرکت و جنبشی

۱. درباره ورود سید به محفل ماسونی مصر، به فصل آخر کتاب: گفتگو با استاد سعیدی، مراجعه شود.

به وجود آمد.

بدینسان دایرهٔ نفوذ وی توسعه یافت. بدین معنی که از تدریس در حجره آغاز شد و سپس بر عقول مستمعین در قهوه‌خانه مسلط شد. و اینک دارد به وسیلهٔ محفلش به وزارتخانه‌ها و اداره‌ها تسلط پیدا می‌کند.

در اوایل، او کتابهای فلسفه و حکمت را در خانه تدریس می‌کرد، ولی بعداً در اجتماعات و محافل گوناگون، وضع اجتماعی ملت را تجزیه و تحلیل می‌نمود و حقوق و وظایف دولت را تشریح می‌کرد، تا اینکه سرانجام نیروی فکری‌اش را در متن زندگی سیاسی مردم به کار انداخت.

این مرد همان مخلوقی است که از دوران جوانی به کمک «امیر شیرعلیخان» در «افغانستان» برخاست، و به هیچ عنوان ومقامی، جز مقام زعامت و رهبری قانع نمی‌شد، و می‌کوشید تا دستش را روی سیمهای حساس اداره و امور کشور بگذارد، آن هم سیمهایی پر از حرارت و اضطراب و انقلاب، و به هرحال بیم و هراسی به خود راه نمی‌داد، تا اینکه به منظورش نایل گردد.

حالا باید پرسید، سید جمال الدین در «مصر» چه می‌خواست؟ پاسخ این پرسش این است که: در «تدریس مدرسه نظامیه» اراده‌اش توسعهٔ عقول طلاب و گشودن آفاق تازه‌ای در جهان‌شناسی و تعلیم حریت و باز کردن راه بحث و مجادله به روی آنها بود، تا اینکه طلاب شخصیتی تحصیل کنند، و آمادهٔ بحث و انتقاد و مستعد صدور حکم نهایی گردند. چه ـ مخالف وضع باشد و چه موافق! و چه با معروف و مألوف باشد و چه مخالف.

ولی در تدریس درسهای عمومی، منظورش این بود که مردم را از بندگی حکام آزاد کند و مردم نیز مقام خود را در برابر حاکم و همچنین

مقام حاکم را در مقابل خود، بفهمند، به طوری که هریک حدود خود را بداند و وظیفه‌اش را انجام دهد، به این توضیح که اگر حاکم از این توضیح تجاوز کند، ملت با صراحت تمام و صدای بلند، بگوید: «نه».

سید با چنین منظوری می‌خواست آن گونه افکار عمومی آمیخته با فرهنگی قوی و متین را بوجود آورد که مردم امور داخلی و امور خارجی، هردو را بفهمند و برای هریک از حوادث بزرگی که به‌وجود آمد، نظر و فکری داشته باشند اقناع کنند. تا اینکه این رأی یا عقیده یا فکر عمومی را به مقامات بالا تحمیل کند، تا با حقوق مردم بازی نکنند و مردم نیز بفهمند که حق دارند به خوبی و خوشی زندگی کنند و هر فردی، بر درآمد و حاصل زحمتش مسلط باشد، و درموردی که حکومت می‌خواهد مالیاتی بر او تحمیل کند، متناسب با مصالح عمومی باشد، نه شهوات شخصی و بدین علت است که هر فردی می‌تواند بر چگونگی درآمد و هزینهٔ کشور نظارت داشته باشد و این عمل حق اوست. درمورد سیاست نیز سید می‌خواست که **ملت بداند حق دارد در حکومت شرکت کند** و پس از آنکه چنین معنایی را درک کرد، از دولت بخواهد که تا مجلس شورایی تشکیل گردد. و تشکیل مجلس حقی است از حقوق ملت، نه اینکه مکرمت و مرحمت حکومت است که نسبت به مردم ابراز شود! و پس از آنکه ملت به چنین حقی پی برد، بهتر خواهد توانست حقوقش را حفظ کند و همان طور که به حفظ و نگاهداری حقوقش علاقه دارد، به منظور چنین حقوقی نیز علاقه‌مند شود، آن وقت هیچ قدرتی نخواهد توانست بر او تعدیٰ کند، یا نسبت به او بی اعتنا باشد.

روزی «خَدیو پاشا» او را به سرای «عابدین» دعوت کرد و به او گفت:

«دوست دارم ملت مصر از همهٔ خیرات و برکات برخوردار باشد و

خوشوقت می‌شوم ببینم ملتم به عالیترین درجات ترقی و رستگاری نایل گردیده است و لیکن بدبختانه احساس می‌کنم که اکثر افرادملت، عقب افتاده و نادان‌اند، و برای اینگونه درسهایی که شما بر آنها القا می‌کنید و مردم به هیجان می‌آیند، صلاحیت ندارند، بلکه خود و کشور را با خطر هلاکت و نابودی روبرو می‌سازند»!

سید جمال الدین در پاسخ خدیو گفت:

«آقای امیر! اجازه خواهندداد با آزادی و اخلاص بگویم: ملت مصر مانند سایر ملتهاست، و در میان هر ملتی افراد عقب افتاده و نادان وجود دارند، ولی این طور نیست که ملت از وجود افراد عالم و عاقل نیز بی‌بهره باشد. می‌خواهم بگویم به هر نظری که شما ملت مصر را ببینید، ملت نیز به همان نظر به شما خواهند نگریست، و اگر نصیحت مرا بپذیرید و از طریق شورا ــ هرچه زودتر مردم را در امور کشور دخالت دهید، تا مجلس قوانین وضع کند و اجرای آن به نام شما باشد، برای بقا و دوام حکومت خود شما ثابت‌تر و پایدارتر خواهد بود». سید سپس از مجلس «خدیو» خارج شد و در این زمینه به سخنرانی پرداخت و به شاگردان و اعوان و انصارش تأکید می‌کرد که با کمال قدرت و با حماسه‌سرایی، راجع به این مسائل مقاله بنویسند. در آغاز امر دیدیم که سید می‌گفت: مادامی که مصریها دچار چنین وضعی هستند و شجاعت کافی ندارند و بیدار نیستند، تشکیل مجلس بی‌فایده است، ولی در این روزهای اخیر می‌بینیم که برای ایجاد حکومت ملی و تشکیل مجلس، اصرار و همه را تشویق می‌کند، شاید علت این نظر بدان جهت بود که می‌دید از طرفی استبداد حکام فزونی گرفته و از طرف دیگر، در ظرف هشت سال، مردم پخته شده و رشد پیدا کرده‌اند و بدین جهت از رأی اول عدول کرد.

«خدیو توفیق» در اواخر حکومت «اسماعیل پاشا» نسبت به مرحوم سید با

نظر تقدیر و احترام می‌نگریست و سید در مجالس فراماسونی با وی برخوردهایی داشت و با یکدیگر گفتگوهایی در میان داشتند. مرحوم سید برای دوران بعداز «اسماعیل پاشا» به «توفیق» امیدوار بود، ولی پس از آنکه «توفیق» به مقام خدیوی می‌رسید، مردم سخن‌چین و فرصت‌طلب، کار خود را کردند و «توفیق» تحت تأثیر آنها قرار گرفته و روش دیگری را در پیش گرفت و هیئت دولت روزی تشکیل شد که رأی صادر گردید: سید به جرم اینکه رئیس هیئت جوانان افراطی شده و این جمعیت از لحاظ عقاید دینی و دنیوی، هردو، فاسدند، باید تبعید شود!

در نتیجه داستان «**سقراط**» برای ما مصریها تجدید شد، و در تاریخ ٦ رمضان سال ١٢٩٦ هـ. سید جمال‌الدین و خادم امینش «ابوتراب» (فیلسوف امّی!) تبعید شدند، و همان روز که مصادف با ٢٤ اوت ١٨٧١ بود، هردو را در کشتی بخاری که به طرف «بمبئی» می‌رفت جای دادند و کشتی راه افتاد. این مرحله آخرین دوران اقامت استاد در مصر است اما بدون شک آخرین حد نفوذ مبادی اصول و افکارش نیست!

سید جمال‌الدین در هند

مرحوم سید به «حیدرآباد دکن» تبعید شد و اجازه نداشت که از آنجا خارج شود و نمی‌توانست در هیچ عملی شرکت کند، جز گفتگوی با واردین، مهمانان یا خواندن کتاب، یا پاسخ نوشتن به پرسش‌ها در همین روزها بود که کتاب معروف خود را در رد برطبیعیون و بیان مفاسد آنها و اثبات اینکه اساس مدنیت دین است، و کفر مایهٔ فساد عمران و آبادی است، تألیف کرد. سید این کتاب را به «فارسی» نوشت، و سپس به زبان «اردو» ترجمه شد و بعداً مرحوم «شیخ محمد عبده» آن را به کمک «عارف ابوتراب»، خادم مرحوم سید، به «عربی» ترجمه کرد.

این کتاب پاسخی است بر نظریه «داروین» و مکتب او، در زمینهٔ نشو و ارتقا و مذاهب افرادی، مانند «داروین» که دارای چنین نظریه‌ای هستند. هر خواننده‌ای دچار تعجب می‌شود از کسی که در چنین بحثی وارد می‌شود، در صورتی که ورود در چنین مبحثی مستلزم آن است که بحث کننده، مانند شخص «داروین» در علوم طبیعی از قبیل: ژئولوژی، بیولوژی، فیزیولوژی و امپریولوژی (علم جنین‌شناسی) و امثال این علوم، تخصص داشته باشد. ولی اشکال سید این است که مذهب «داروین» گو اینکه شخص او ملحد نیست، موج نیرومندی از الحاد را برانگیخته است ـــ و به

هرحال مذهب مادی می‌گوید: «اساس عالم یکی است، و آن ماده است و هیچ چیز دیگری پشت سر آن وجود ندارد»! و همین نظریه، در این عصر موجب عصیان و طغیان گردیده که با صراحت می‌گویند:

هرچه در عالم حیات وجود دارد مظهری است از مظاهر ماده حتی فکر و عاطفه ــ و می‌گویند ماده فانی نمی‌شود و محدود نیست و قوانین آن ابدی است بدون تغییر و تبدل، در عین حال قدیم و ازلی و ابدی است. و در این جهان چیزی وجود ندارد که فنا بر آن عارض شود، بلکه هرچه هست تغییر و تبدل شکل است، بنابراین (گفته آنان)، نه روحی وجود دارد و نه روانی و نه دینی و نه خدایی!..

البته این مذهب، مذهبی است کهنه و در میان بوداییها آن را می بینیم و همچنین نزد مصریهای قدیم نیز این مذهب رواج داشته است. این عقیده در «انقلاب کبیر فرانسه» رونق گرفت و بسیاری از فیلسوفان انگلیسی و فرانسوی و آلمانی، این مذهب را تبلیغ کردند. عربها از قدیم با این عقیده آشنایی داشتند و صاحبان این عقیده را «دهری» می نامیدند. «جا حظ» و «شهرستانی» و دیگر مورخین مذاهب، عقیدهٔ دهریها را تشریح کرده‌اند. با انتقال آراء و افکار غربی به شرق، عقیدهٔ «نشو و ارتقا» نیز به مشرق سرایت کرد. در مصر «شبلی شمیل» مذهب بخز (۱۸۸٤) را به عربی ترجمه کرد و در اطراف این بحث، جنبش بزرگی آغاز گردید. در هندوستان نیز گروهی پیرو این عقیده شدند و «نیچری» یعنی طبیعی مذهب، نامیده شدند. به هرحال این کلمه ورد زبانها شد و برای افراد زیادی ازجمله سید جمال الدین که در این روزها در «حیدرآباد» اقامت داشتند، قرع سمع می‌گیرد! آن گاه مردی به نام «استاد محمد واصل» مدرس فنون ریاضی در مدرسهٔ اشراف (حیدرآباد) نامه‌ای به مرحوم سید نوشت و ضمن آن اظهار کرد که: «این روزها کلمهٔ نیچر» گوش ما را کر

کرده و از همهٔ اطراف هند، این صدا به گوش می رسد و در هیچ شهری نیست که کسانی با چنین عنوانی وجود نداشته باشند، بدین جهت تقاضا داریم حقیقت این عقیده ومذهب این مردم را تشریح نمایید و مرقوم دارید در چه تاریخی اینها پیدا شدند؟ «بر اثر این پرسش، رسالهٔ مورد اشاره، توسط سید جمال الدین، تألیف شد.»

باید دانست آنچه در این رساله اعتبار و اهمیت بیشتری دارد، اثبات ارزش دین است، برای انسان و اثری که در ترقی انسان دارد و همچنین در الحاد در انحطاط انسان ــ و در این زمینه جمال الدین مطلب را به حد کمال و به اوج اعلا رسانیده و خلاصهٔ نظر وی در این موضوع این است که: دین به طور کلی برای بشر سه عقیده‌به‌وجود آورده و سه خصلت در نفوس بشر تودیع کرده است که هریک از اینها رکنی است برای وجود ملتها و پایه و اساسی است برای بنای هیئت‌اجتماعی. عقیدهٔ اول: اعتراف و تصدیق به این است که انسان فرشته‌ای‌است‌زمینی و اشرف مخلوقات و هرکسی مخالف این معنی باشد، گمراه است. عقیدهٔ دوم: اطمینان و یقین هر متدینی است به اینکه دین او بهترین ادیان است. عقیدهٔ سوم: ایمان و یقین به این معنی است که انسان به این عالم آمده است تا خودش را برای عروج به عالم دیگری که بالا تر و وسیعتر از این عالم است، مجهز و آماده‌سازد و از این خانهٔ کوچکی که تنگ و محدود است و باید آن را «دارالاحزان» نامید، به خانه‌ای وسیعتر که خالی از زشتیها است و سعادت در آنجا پایان‌ناپذیر و بی انتهاست، منتقل می شود.

اما خصلتهای تودیع نموده، سه گانه عبارت است از: حیا، امانت و صداقت.

سید آن گاه توضیح می دهد که اساس تمدن و عمران همین اصول است که ادیان آسمانی آنها را ترویج کرده‌اند و سعادت انسان موقوف به

همین مبانی است و طبیعیون یا دهریون یا مادیون، تعلیماتشان منتهی به نفی و انکار این معانی می‌شود، در نتیجه مقام انسان تا سرحد حیوانیت تنزل می‌کند و عامل و محرک خیرخواهی را از دست می‌دهد، و انسان را برای زندگی جامد و خشک و تنگی آماده می‌سازد، که قلبی نداشته باشد و هیچ گونه علو و رفعتی در آن وجود نداشته باشد. و این جاست که اخلاق وارونه می‌شودو اساس موجودیت انسان نابود می‌گردد و از آنچه خدا برای انسان خواسته و او را برای چنان وظایفی آماده ساخته، محروم می‌سازد... سیدآن‌گاه اضافه می‌کند که در اسلام مزایایی یافت می‌شود که در سایر ادیان وجود ندارد، و اولین مزیت این‌است که عقول را با صیقل توحید، تصفیه می‌کند و آن را از آلودگیهای اوهام تطهیر می‌نماید، زیرا از مهمترین اصول عقاید این است که خدا یکی است و اداره همهٔ کارها به تنهایی به عهدهٔ اوست و نیز وظیفه حکم می‌کند که هرگونه ظن و گمانی را در مورد انسان یا جماد ــ چه علوی و چه سفلی ــ از بین ببرد و بداند که در هیچ چیزی از اجزای عالم وجود، نفع یا ضرر خاصی وجود ندارد، و اثری برای عزت دادن به انسان یا خوار کردن وی یا امثال این خرافات و اوهام، بی‌اساس است، و کوچکترین عقیده‌ای به این نوع اوهام، باعث کور کردن عقول و تاریک ساختن ذهن و فکر آنهاست.

نکته‌ی دوم این‌است که: اسلام درهای کسب شرف را به روی همه گشوده و برای هر فردی، صریحاً حق ترقی و تعالی قایل شده و امتیازات نژادی و برتریهای طبقاتی را از بین برده و همه مردم را به کمال عقلی و روانی مجهز ساخته، تا جایی که برتری مردم بر یکدیگر به وسیلهٔ عقل و فضیلت است و لا غیر، و این معنی را جز در اسلام، در جایی دیگر نمی‌یابیم که بتواند پایه و مایه چنین قاعده‌و اساسی قرار گیرد.

امتیاز سوم این‌است که: ملاحظه می‌کنیم اسلام تقریباً در میان همهٔ

ادیان به این حیثیت منفرد است که اشخاص بدون دلیل عقلی معتقد به چیزی می شوند توبیخ می‌کند و همچنین کسانی را که بدگمان اندمحکوم می نماید... زیرا مشاهده می‌کنیم همه جا عقل و بصیرت را مخاطب قرار می دهد و هر جا حکمی صادر می‌کند، حکومت و حکمیت را برعهدهٔ «عقل» مقرر می دارد و نصوص همه جا ناطق به این معنی است که سعادت از نتایج عقل و بصیرت است و بدبختی و گمراهی از لوازم غفلت و بی توجهی به عقل و خاموش ساختن نور بصیرت است.

چهارمین امتیاز این است که: اسلام تعلیم امت و تنویر افکار و عقول را به وسیلهٔ نشر معارف واجب دانسته و امر کرده است که باید معلمین وجود داشته باشند که عمل آموزش را برعهده گیرند، و همچنین کسانی مراقب و مواظب تربیت مردم به‌وسیله «امر به معروف و نهی از منکر» باشند، که قرآن مجید می‌گوید:

«ولتکن منکم امّة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر»[1]

و در جای دیگری چنین امر می‌کند که:

«فلو لا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفه منهم لیتفقهوافی الدین و لینذرو اقومهم اذ ارجعوا الیهم لعلهم یحذرون»[2]

پس اسلام، براساس این ارکان چهارگانه بنا شده است و هر رکنی از این چهار رکن تحکیم کننده بنای نظام و تقویم مدنیّت، دارای اثر معین و مشخصی است که سعادت انسان را تضمین می‌کند و در هر صورت ترقی

۱. باید گروهی از شما، کسانی باشند که دعوت به خیر کنند و امر به معروف و نهی از منکر.

۲. چرا از میان هر فرقه و دسته ای، گروهی نباشند که در دین کسب دانش کنند و پس از آنکه به سوی آنها برمی‌گردند آنها را انذار کنند، که شاید بدین وسیله مردم بترسند.

مسلمانـان بسته به رعایـت جـزییات این چـهـار رکن است، همـان‌طـور که انحطاط مسلمانان نیز ناشی از بی‌توجهی به این ارکان است و بس.

...به هرحال کاری که سیـد جمال‌الدین در «حیدرآبـاد» انجام داد از این نوع بود. پس از آنکه «انقـلاب عرابی» در مصر آغاز شد، حکومت هند او را از «حیدرآباد» بـه «کلکـته» انتقال دادو او را ملزم قـرار داد که تحت مراقبت باشد تا ایـنکه به وسیله قوای نظامی انگلیس در مصر، انقلاب پایان یافت و آن گاه به او اجازه دادند هرجا می‌خواهد برود ولی در شرق نماند!

سید جمال‌الدین در پاریس

...پس از این وضع است که او را به سال ۱۸۸٤ میلادی در «لندن» می‌بینیم ولی اقامتش در «لندن» چندان به طول نیانجامید و سید از آنجا به «پاریس» رفت و به دوست و شاگردش «شیخ محمد عبده» نامه نوشت و از او خواست تا از «بیروت» (که در آنجا تحت نظر بود) به «پاریس» برود و مرحوم شیخ به پاریس رفت.

خوب است ببینیم سید چه برنامه‌ای دارد؟ و بعد از آن همه تجربه و حوادثی را که پشت سر گذاشته، می‌خواهد چه کارهایی را انجام دهد؟... این روزها «سید» و «عبده» به یکدیگر رسیده و راجع به برنامه‌های اصلاحی با یکدیگر مشورت می‌کنند. شیخ محمد عبده پس از آنکه از حوادث «عرابی پاشا» و بی‌وفایی بلکه غدر و مکر مردم، تجربیاتی کسب کرده و دیده است که مردم «منافع شخصی» را بر «مصالح ملی» ترجیح می‌دهند ــ این روزها دارد مأیوس می‌شود، بدین جهت به «سید جمال‌الدین» پیشنهاد کرد به نقطه دوری بروند که از سیطره دولت در امان باشند! و مانعی در راهشان ایجاد نشود، آن‌گاه در چنان محل امنی، مدرسه‌ای برای رهبران آینده ایجاد کنند و افراد ممتازی از نسل جدید کشورهای اسلامی را، که امید خیر و صلاحی در آنها باشد انتخاب کنند

و سپس آنها را مطابق برنامه صحیحی تربیت کنند و برای رهبری و اصلاحات آینده، آماده سازند و گفت:

«...شاید ۱۰ سال نگذرد که فلان عده از شاگردانی که پیرو ما باشند و وطنشان را دوست داشته باشند و برای انجام اصلاحات مطلوب، تربیت شده و دین را شناخته باشند، به بهترین وجهی آمادهٔ اقدام و عمل گردند»؟... مرحوم سید این نظر را پسندید و چون احساس کرد که در طرح این پیشنهاد، حس سلامت‌جویی و بدبینی نسبت به وضع حاضر غلبه دارد، به شیخ گفت:

ـ «لابد بدبین و نومید هستید؟» آن‌گاه مسیر خود را که عبارت از نشر روزنامه‌ای به زبان عربی در «پاریس» بود، که از آنجا به همه کشورهای اسلامی فرستاده شود، تعیین کرد. برنامه عمل بدین‌گونه طرح شد که: بیان افکار معانی از سید باشد و تحریر و تنظیم مطالب از شیخ! طولی نکشید که روزنامه «**العروة الوثقی**» به وجود آمد. ضمناً «میرزا محمد باقر» مقالاتی را که در جراید خارجی راجع به جهان شرق درج شده بود، ترجمه می‌کرد و براین جریده می افزود.

...باری در سراسر کشورهای اسلامی، جمعیتهایی سرّی ـ وابسته به العروةالوثقی ـ به وجود آمد و اعضای این جمعیتها، افرادی بودند از مسلمانان تحصیلکرده و تربیت شده و نسبت به کیش اسلام، به شدت علاقه‌مند بودند. برای عضویت در این جمعیتهای سّری و محرمانه قسم‌نامه‌ای تنظیم شده بود به این شرح:

«تعهد می‌کنم تا جایی که مقدورم باشد در راه زنده ساختن اخوت اسلامی بکوشم و انجام این عمل را همان‌طور که وظیفه فرزند نسبت به پدر اقتضا دارد، برعهده بگیرم و هیچ وظیفه‌ای را بر وظیفه دینی ترجیح ندهم و هیچ اقدامی را ـ چه جزیی و چه کلی ـ که ضرر دین در آن فرض شود،

برعهده نگیرم و از هر وسیله‌ای که برای تقویت اسلام مفید باشد، استفاده کنم و در حدود توانایی بکوشم تا اطلاعات خود را ــ تا جایی که مقدور باشد راجع به کشورهای اسلامی تکمیل کنم.»

شعبه‌های این جمعیت شاید در همه کشورهای اسلامی تأسیس شد و در هر شعبه‌ای، اعضای آن در مواقع مقتضی، برای مذاکره دور هم جمع می‌شدند و در آخر جلسه، هریک از اعضا به صورت محرمانه‌ای مبلغ کوچکی که در وسع او بود، در صندوق کوچکی که منفذ کوچکی داشت، می‌ریخت، به طوری که هیچکس نمی‌فهمید دیگری چه مبلغی تقدیم کرده است و اداره روزنامه با همین اعانه‌های کوچک، صورت می‌گرفت، زیرا قسمت عمده توزیع این روزنامه مجانی بود.

از این روزنامه «۱۸» شماره ظرف مدت ۱۸ ماه منتشر شد. شماره اول آن مورخ ۱۵ جمادی‌الاول سال ۱۳۰۱هـ، مصادف با ۱۳ مارس ۱۸۸٤م بود. و آخرین عدد آن در روز ۲٦ ذیحجه ۱۳۰۱ (۱۷ اکتبر ۱۸۸٤) منتشر گردید.

هدف از نشر این روزنامه چه بود؟

روزنامه مهمترین هدفهای خود را در اولین عددی که منتشر نمود، بدین گونه شرح داد:

۱. توضیح و تشریح وظایف و تکالیفی که مردم مشرق زمین، در انجام آن قصور ورزیده‌اند و همین اهمال در انجام وظایف، موجب سقوط و ضعف آنها گردیده است و توضیح و ارائه روشهایی که برای جبران گذشته باید به آن عمل کند. ضمناً اصول عوامل و موجباتی که منشأ این خرابیها شده و موجب فساد اوضاع و احوال مردم گردیده و راه را گم کرده‌اند، در این زمینه بحث خواهد شد. به علاوه، اوهامی که روی عقول

مردم پرده افکنده، باید از بین برود.

۲. تزریق ایمان و عقیده و ایجاد نیک‌بینی و امید و همچنین تزریق آرزوهای معقول برای موفقیت و از بین بردن عوامل یأس و نومیدی.

۳. دعوت مردم به چنگ زدن به اصولی که پدرانشان پیرو آن بودند و روشن ساختن مردم تا همان اصول را برای پیشرفت مقاصد خود، به کار برده و از آن استفاده می‌کنند.

٤. دفاع در قبال تهمتهایی که بر شرقیها عموماً و بر مسلمانان خصوصاً، وارد می‌آورند و ابطال این اوهام که: مسلمانان مادامی که پایبند عقاید اسلامی هستند، پیشرفت نخواهند کرد!

۵. مطلع ساختن مردم مشرق زمین، از حوادث جزئی و کلی.

٦. تقویت روابط بین ملتهای مسلمان و ایجاد الفت میان افراد آن و تأمین منافع مشترک میان همه و کمک کردن به دولتهای بیگانه‌ای که نسبت به حقوق شرقیها، تجاوز روا نمی‌دارند.

به هرحال: نظر مرحوم سید اصلاح امور دینی و سیاسی و اجتماعی مسلمانان بود و دعوت او شامل همین سه جنبه بود، نمونه اعلایی که برای مصالح مسلمانان در نظر داشت، اوضاع و احوال و صفات اخلاقی و نظام سیاسی صدر اسلام و دوران «خلفای راشدین» بود که به راستی چنان اتحادی داشتند و به دین خود افتخار می‌ورزیدند، درحالی که مذاهب و مسلکهای دیگر، در میان آنها اخلاقی ایجاد نکرده بود، و رابطه برادری اسلام آنقدر محکم و مستحکم بود، و در نتیجه اخلاق، عزت نفس، شرف و فضیلت مخصوص آنها بود، و نفیس‌ترین دارایی خود را در راه عقیده و ایمان و عزت خود فدا می‌کردند و تا جایی که می‌توانستند، به نشر علم و معرفت می‌پرداختند و بدون تعلل «امر به معروف و نهی از منکر» را اجرا می‌کردند، ولی به مرور زمان، فساد عقاید در میان آنها نفوذ کرد که

عمده‌ترین آنها عبارت بود از:

۱. عقیده جبر

۲. خطا در فهم «قضا و قدر»، تا جایی‌که مردم به تدریج از انجام اعمال جدی بازماندند.

۳. بدعتهایی که مردم مشرق زمین در دو قرن سوم و چهارم، بر عقاید اسلامی افزودند و تفرقه میان مسلمانان انداختند و تعلیمات اصلی را فاسد کردند.

٤. افکاری که سوفسطایی ها ایجاد کردند و خیالات و اوهام را به صورت حقایقی جلوه دادند.

۵. جعل و نشر احادیث دروغی که به‌رسول اکرم(ص) نسبت دادند که مانند سم قاتل روح سعی و عمل و عزت نفس را کشت و همت مردم سست شد و از ارشاد مردم به سوی اصول دین و نشر علم بازماندند.

علاوه از بحث در این موضوعات، مقالات دیگری منتشر می‌شد حاکی از اینکه روابط بین اجزای امّت از بین رفته و در میان علما روابطی وجود ندارد و نیز بین علما و امرا، ارتباطی برقرار نیست. مقالاتی دیگر مطرح می‌شد حاکی از اینکه دین اسلامی که همهٔ مسلمانان را مجاهد و رزمنده بار آورده بود و قرآن کریم امر کرده بود که هرچه می‌توانید بکوشید و در برابر دیگران قوه و وسایل جنگی تهیه کنید، حال مسلمانان به این سستی گراییده و بعداز آن همه عزت، ذلیل، و بعداز آن همه قدرت، ناتوان شده‌اند؟

سید بعضی از این موضوعات را شرح و بسط بیشتری می‌داد و برای پاره‌ای موضوعات اختصاصاً مقالاتی منتشر می‌کرد. کما اینکه در «مسئله قضا و قدر» همین کار را کرد و اصولاً یکی از عادتهای مرحوم سید این بود که مردم را با تازیانه توبیخ بیدار کند، آن‌گاه حس امیدشان را تحریک

کند و نشان دهد مادامی که اصل عقیده اسلامی باقی بماند، زایل کردن این نقیصه‌ها کار آسانی است، و همه اوضاع صدر اسلام را یادآور می شد.

مسئله دیگری که فکر سید را به خود مشغول می داشت، تشکیل «دولت اسلامی واحد»ی بود که بدان وسیله همه تعلیمات اسلامی عملی گردد. پس از آنکه تشخیص داد امکان ندارد فرمانروای واحدی زمام امور را در دست بگیرد، دعوتش را متوجه این زمینه قرار داد که ارتباط میان تمام اجزا و اعضای جامعه اسلامی، برقرار گردد، به طوری که همه دارای مقصد و هدف واحدی باشند و به حکومتهایی تسلیم شوند که ــ پیشوا و رهبرشان قرآن و اساس آن عدل و مشورت و انتخاب کردن بهترین افراد برای ادارهٔ امور باشد.

در این باره پس از آنکه همه ملتهای مسلمان را به اتفاق دعوت می‌کند، می‌گوید:

«در این گفتار منظورم این نیست که همه امور به یک شخص معینی واگذار گردد، زیرا چه بسا که چنین کاری مقدور نباشد، بلکه آنچه بدان امیدواری دارم، این است که سلطان و فرمانروای همه «قرآن» باشد و بس. و وجهه همت همه، این باشد و هر صاحب قدرتی به سهم خود بکوشد تا در حدود امکان حافظ دیگران باشد و حیات وبقای او، به حیات و بقای دیگران بستگی داشته باشد.»

برای انجام چنین منظوری، به مناسبت وضع امارتهای «آلمان» را مثل می زد که بعداز تفرقه و تشتت متحد شدند و ضمناً همهٔ دولتهای اسلامی را دعوت می‌کرد تا همه با یکدیگر، هم‌پیمان شوند و زعامت و رهبری برعهده بزرگترین دولتها باشد.

سیّداز آنجایی‌که می ترسید این نظام و رژیمی که درباره آن تبلیغ می‌کند، ممکن است بین مسلمانان و غیر مسلمانان ایجاد نفاق کند گفت:

«مبادا کسی تصور کند اینکه روزنامه ما غالباً از حقوق مسلمانان دفاع می‌کند، می خواهد میان آنها و هموطنان غیر مسلمان ایجاد نفاق کند، بلکه منظور ما حفظ مصالح همه است. همان طور که در سابق نیز با این همه ملتهای غیر مسلمان همکاری داشته‌ایم و قرنها با یکدیگر زندگی کرده‌ایم. به هرحال، چنین نیتی نداریم که مصالح غیر مسلمانان را در نظر نداشته باشیم، همان طور که دین و شریعت ما نیز چنین اجازه‌ای به ما نمی دهد.»

محرک اصلی و انگیزه واقعی سید در نشر چنین فکر و تشکیل چنان حکومتی که مورد آرزوی او بود و اخلاق بلند و عزت نفس و قدرت روح و مبارزاتی را که در نظر داشت و در جریده مطرح کرده بود، این بود که نفوذ بیگانگان را در همه کشورهای اسلامی مخصوصاً «مصر» ریشه کن کند، و آرزویی مهمتر از این نداشت، و برای رسیدن به چنین هدفی، آن همه مقالات و مباحث و اخبار و حاشیه و تعلیقه می نگاشت و شدیدترین اسلوب و عفیفترین تعبیرات را در این زمینه به کار می برد، تا مردم را به هیجان بیاورد!

برای برانگیختن احساسات مردم و هیجان نفوس، از حوادث «مهدی متمهدی» در «**سودان**» بهره‌برداری کرد و ضمناً با نشر روزنامه‌ای محرمانه، اشخاص را به گوشه و کنار می فرستاد و به وسیله پیامهایی به اشخاص مستعد و شایسته مطالبی را ابلاغ می‌کرد که در روزنامه نمی توانست آنها را بنویسد. مأموری به «**مسکو**» نزد مسلمانان آنجا، و مأمور دیگری به «**حجاز**» فرستاد، تا جایی که یک بار «شیخ محمد عبده» را که محکوم به تبعید بود، به «مصر» و «تونس» فرستاد.

در نتیجه این فعالیتها، کسانی را که زمام امور را در «مصر» و «هند» در دست داشتند، وحشت‌زده نمود. و خطر این روزنامه را به خوبی حس

کردند و از ورود آن جلوگیری نمودند. سرانجام، همین که شدت مراقبت دولتها از روزنامه محسوس شد و هیئت مدیره احساس کردند روزنامه به مردم نمی‌رسد، روزنامه را تعطیل کردند. روزنامه تعطیل شد و اداره‌کنندگان دچار حزن و اندوه شدند، زیرا از هیچ کسی کاری ساخته نبود. با تعطیل این روزنامه، مرحله دیگری از حیات سید سپری شد که دوران آن سه سال بود و تمام این مدت را با مشقت و جهاد در «پاریس» به‌سرآورد و همه آمال او مبدل به یأس گردید، گو اینکه معانی فانی نمی‌شوند. کما اینکه ماده معدوم نمی‌گردد!

کوششهای دیگر سید جمال‌الدین در پاریس

در اثنای چهار سال اقامت سید در «پاریس» دو حادثه مهم روی داد:

۱. ارتباط وی با فیلسوف مشهور «**ارنست رنان**» و اعجاب هریک از این دو شخصیت نسبت به دیگری و وارد شدن در معرکهٔ راجع به اسلام و عرب، گو اینکه این معرکه چندان گرم نبود! و روزنامه معروف فرانسوی «**دیبا**» میدان‌دار این معرکه شده بود.

پرفسور رنان، در «دانشگاه سوربن» کنفرانسی در اطراف سه نکته داده بود. بدین قرار:

الف: اشتباه مورخین در اینکه گفته‌اند «علوم عرب» و «فنون عرب» و «تمدن عرب» و «فلسفه عرب» با اینکه اینها بیشتر از آنکه نتیجه فعالیت ملت عرب باشد، محصول ملتهای غیر عرب است، برای مثال می‌توان گفت: «تمدن» اکثر آن از نتایج فکر ایرانی و «فلسفه»، بیشتر آن نتیجه فکر نصارای نسطوری و بت‌پرستان حرانی است! و فلاسفه‌ای از قبیل «الکندی» و «فارابی» و «ابن سینا» و «ابن رشد»، هیچ کدام جز «الکندی»، عرب نبودند، بنابراین، نسبت دادن علم و فلسفه و تمدن به عرب، خطاست و عدم دقت در تعبیر!

ب: اسلام مردم را به تحصیل علم و فلسفه و بحث آزاد تشجیع

نمی‌کند!، زیرا اعتقاد به مغیّبات و خوارق عادات و ایمان تام و تمام به قضا و قدر، مانع ازآن‌است، و هر مسلمانی که به تحصیل فلسفه مشغول شده است او را از بین برده‌اند!، یا اینکه کتابهایش را سوزانده‌اند، یا اینکه در حمایت امیر مسلمان قرار گرفته که در باطن مسلمان نبوده است و با این حال، این چنین کسانی اگر فلسفه تحصیل کرده باشند، فلسفه‌آنها قیمتی و ارزشی ندارد و به هرحال، فلسفهٔ اسلام، چیزی نیست جز فلسفه دست کاری شده «یونان» و کسی از آنها بهره‌ای حاصل نکرده است، مگر پس از آنکه به منابع آن مراجعه کرده‌اند.. با همه این تفصیل «رنان» می‌گوید:

«در دین اسلام تعلیمات و مبادی عالی بلند پایه‌ای وجود دارد و من وارد هیچ مسجدی نشده‌ام مگر اینکه احساس کنم که مجذوب جاذبه اسلام می‌شوم، بلکه متأسف شده‌ام از اینکه مسلمان نیستم. «از طرف دیگر اسلام برای تأمل در حقایق اشیا روی عقل پرده کشیده است!... و مردم کشورهای اسلامی کوتاه فکر هستند و امتیاز مسلمان به این است که نبت به علوم دشمنی می‌ورزد! و عقیده دارد که بحث کفر است و دلیل بی‌عقلی! و به هرحال فایده‌ای بر آن مترتب نیست!»[1]

ج: اینکه عنصری عربی به موجب طبیعتی که دارد عقلش با فلسفه و تأمل در فلسفه فاصله‌ای زیاد دارد و در آن دوره‌ای که عنصر عرب آقایی داشت، یعنی دوران «خلفای راشدین»، فلسفه‌ای وجود نداشت، و از بحث علمی و فلسفه، جز هنگامی که «ایرانیها» پیروز شدند و به کمک «عباسیها» آمدند و «امویها» را مغلوب ساختند و زمام امور را به‌دست «عباسیان» دادند، و خلافت را به «عراق» یعنی مهد تمدن ایران قدیم انتقال دادند، خبری نبود.

۱. برای نقض این ادعا مطالعه «مقاله روح فرهنگ اسلام» نوشته علامه دکتر محمد اقبال (ره) بهترین جواب است.

«رنان» پایان کنفرانس را به اینجا رساند که: مردم چه شرقی و چه غربی، همه باید در تحصیل علم بکوشند و قدر آن را بدانند و افزود:

«روح هر هیئت اجتماعی علم است، و پیشرفت ملتها متوقف بر آن است و اساس عدل نیز موقوف به آن و عقل به وسیله علم کسب قدرت می‌کند و علم موجب پیشرفت و ترقیاتی می‌شود که احترام و آزادی انسان نیز موقوف بر آن است!»

...پس از آنکه موضوع این کنفرانس در روزنامه «دیبا» منتشر شد، خاطر مسلمانان و خاورشناسان و محققانی که در امور مربوط به مسلمانان کار می‌کردند، آشفته گردید. یکی از کسانی که بر گفتار «رنان» اعتراض کرد و ردیه نوشت استاد «مسمر» رئیس هیئت اعزامی «مصر» به «فرانسه» بود. این مرد در بحث راجع به موضوع اول، حاکی از اینکه تمدن عربی ـــ مدنیّت عرب نیست ـــ بلکه مدنیّت همه ملتهایی است که به اسلام گراییده‌اند، تقریباً تسلم شد. ولی در مسئله دوم گفت: در دین اسلام و تعلیمات اسلامی، چنین چیزی وجود ندارد که مانع پیشرفت مسلمانان باشد، به دلیل اینکه مسلمانان در دوره‌های مختلف پیشرفتهایی داشته‌اند و دین‌شان مانع پیشرفت‌شان نبوده است، بلکه بعضی اوقات بر مسیحیان تقدم داشته‌اند و هر سیاحی که این روزها در کشورهای شرقی مسافرت می‌کند احساس می‌کند که شرق نهضت کرده و سبکهای اصلاح و پیشرفت را آموخته است، بدون اینکه دین اسلام جلو پیشرفتشان را گرفته باشد» آنگاه افزود:

«عجیب این است که دو روز پیش از آنکه «مسیو رنان» این کنفرانس را ایراد کند، یکی از دانشمندان بزرگ در همان محفل (دانشگاه سوربن) کنفرانسی ایراد کرد درباره اکتشافات عرب در علم «حیات» و این کنفرانس در مجله علمی منتشر شد... این کنفرانس ما را به حقیقت تمدن

اسلامی در قرون وسطی رهبری می‌کند و اگر «مسیو رنان» از این کنفرانس مطلع بود، و از آنچه «سدیو» و «دوزی» در مؤلفات‌شان از علوم و ادبیات و فنون و صنایع منسوب به عرب نوشته‌اند، اطلاع می داشت و می دانست که این ملت در علم کارهایی کرده است که به شمار درنمی‌آید ـــ آن هم در روزهایی که اروپا غرق در توحش و جهالت بود ـــ، چنین نسبتی را به عرب نمی داد، و نیز باید بداند که این علوم و پیشرفت آن، با کمک دین بوده نه با مخالفت دینی. از این گذشته «مسیو رنان» باید بداند وقتی که اسلام به‌نسطوری ها و مجوس و یهودیهای تابع خود اجازه داد که در علومی که «مسیو رنان» از آن نام می برد پیشرفت کنند، چه سبب داشت که میلیونها مسلمان را به تحصیل علوم وادار نکند؟ مسئله سوم را «مسیو مسمر» مورد انتقاد قرار نداد و بر آن ردی ننوشت.



جوانان مسلمان آن روز در «پاریس» با حماسه‌سرایی به مبارزه برخاستند، زیرا گفته «رنان و رد کردن «مسیو مسمر» برای آنها رضایت‌بخش نبود، بدین جهت اجتماع کردند و یکی از شخصیتهای خودشان را به نام **«حسن عاصم»** (حسن پاشا عاسم بعدی) را مجبور کردند که این کنفرانس را به عربی نقل کند و ردیه‌ای بر آن بنویسد. این شخص نیز اقدام کرد و در اول ردیه خودش نوشت:

«از آنجایی که دفاع از دین بر هر انسانی فرض است. و حب وطن از ایمان است، عدهٔ زیادی از دانشجویان مصری مقیم «فرانسه» اجتماع کردند و این بندهٔ فقیر، برادرشان «حسن عاصم» را بر تعریب خطبه‌ای که «رنان» ایراد کرده و در ضمن آن، به اسلام و ملت عرب طعن زده است، وادار کرده‌اند. و نیز مأمورم ساخته‌اند آنچه را فیلسوف بزرگ، و صاحب فکر صائب «مسیو مسمر» در این باره نوشته، آن را هم به عربی ترجمه

کنم... هدف این است که ما، همه افرادی که متدین به دین اسلام یا از امت عرب هستیم، بر این گفته ها و بر طعنهایی که بر ما زده اند، آگاه شویم و آن را رد کنیم، و ضمناً برای دانشجویان امکان دارد که برای اظهار حق و حقیقت، همه گفته های «مسیو رنان» را باطل از کار درآورند!»

«محمد مختار» یکی از دانشجویان علوم پزشکی در «پاریس» کنفرانسی را که «مسیو مسمر» ایراد کرده بود، به عربی نقل کرد. چند هفته ای که از نشر کنفرانس رنان گذشت، استاد «سید جمال الدین» نیز در روزنامه «دیبا»، گفته های رنان را رد نمود، لیکن رد او، در بعضی از نکات حدّتی نداشت! و شاید به همین جهت بود که «حسن عاصم» و برادرانش فریفته آن نشدند، و بدین جهت در ترجمهٔ آن به عربی و نشر آن اهتمامی نکردند، مرحوم سید، «رنان» را به خاطر بحث و تحقیق و انصاف او! ستوده بود و گفته بود از کنفرانس وی استفاده زیاد کرده است! و سپس گفته بود:

«این کنفرانس مشتمل بر دو کلمهٔ اساسی است: ۱ ــ دین اسلام به طور قطع و مسلم، با توجه به نحوهٔ ظهور و بروز و نشو و نمای آن، به نهضتی علمی کمک کرده است. ۲ ــ ملت ذاتاً نه برای علوم ماوراء الطبیعه و نه برای فلسفه، صلاحیتی ندارند؟

اما راجع به نکتهٔ اول باید بگویم: پس از آنکه انسان این کنفرانس را از اول تا آخرش می خواند، از خود می پرسد، آیا این فکر از ناحیهٔ دیانت اسلام صادر شده یا اینکه منشا آن، چهره ای است که از دیانت اسلام در عالم منتشر شده است؟ یا اینکه مصدر همه این عوارض، اخلاق ملّتهایی باشد که به اسلام گرویدند، یا مجبور بر گرویدن آن شدند!، و یا اینکه عادات، و ملکات طبیعی آنها منشأ و مصدر این امر باشد. به هرحال کوتاهی وقت به «مسیو رنان» اجازه نداده است که این نکته را روشن

کند.»

سپس مرحوم سید، به تشریح این مطلب پرداخته که آنچه در این باره به روزگار مسلمانان آمده، نمونه آن در دینهای دیگر نیز بوده است و افزوده است:

«برای مثال می‌گویم، آقایان محترم! رؤسای کلیسای کاتولیکی ـ تا جایی که من می‌دانم ـ اسلحه‌شان را بر زمین نگذاشته‌اند، درحالی که سرگرم جنگ بوده‌اند و با چیزهایی می‌جنگیده‌اند که آن را تدلیس و گمراهی نام گذاشته بودند: یعنی علم و فلسفه!»

و باز ادامه داد: «نکته دوم را همه می‌دانند که ملت عرب از حال توحشی که داشت بیرون آمد و در راه پیشرفت ذهنی و علمی گام برداشت، و این سیر را به سرعتی انجام داد که در هیچ چیزی نظیر آن را نمی‌توان یافت، جز در فتوحات سیاسی اش. و این امکانات در خلال یک قرن برای او پیش آمد که علوم ایرانی و یونانی را به دست آورد، آن گاه علوم عرب به صورت دهشتناکی پیشرفت کرد! و در همهٔ کشورهایی که تابع فرمانروایی آنها شدند، این پیشرفت محسوس بود. آن روزها «روم» و «بیزانس» دو شهر بزرگ بودند و مرکز علوم لاهوت و فلسفه. بلکه مبدأ انوار همهٔ معارف انسانی... سپس زمانی رسید که دانشمندان این دو تمدن از بحث و تحقیق بازماندند و معالمی را که برای علم برافراشته بودند، نابود شد، و کتابهای ارزشمند آنها در طاقچه نسیان گذارده شد، و عرب که درحال جهل می‌زیست، قیام کرد و آنچه را که ملتهای متمدن از دست داده بودند، عرب در تحصیل آن کوشید و بدین وسیله بود که علوم کهنه شده را زنده کردند و به آن رقا دادند و آن چنان بهجت و درخشندگی بر آن افزودند که سابقه نداشت.

آیا این وضع دلیل و برهان واضحی نیست بر این که این ملت

ذاتاً و طبعاً تا چه حدی دوستدار علوم بود؟... این درست است که عرب فلسفه را از «یونان» گرفت، کما اینکه علوم و معارفی که نزد ایرانیان بود از آن عرب شد! با این تفاوت که این علومی را که به حق گرفته بودند، نطاق آن را گرمی و توسعه دادند و آن را روشن ساختند و صورت نظم و نسق منطقی بدان بخشیدند، و آن را به درجه‌ای از کمال رساندند که دلیل بر سلامت ذوق و حاکی از علاقه و دقّتی است که نزد دیگران کمتر وجود داشت.

فرانسویها، انگلیسیها و آلمانیها آن قدر از روم و بیزانس (آسیای صغیر) دور نبودند که عربها بودند، و بدیهی است بهره‌برداری از گنجینه‌های علوم این دو تمدن، برای آنها آسانتر بود، و با این حال استفاده نکردند. تا اینکه آن روزی فرا رسید که مشعل تمدن عربی بر قله کوههای «بیزانس» شروع به نورافشانی کرد و روشنایی خودش را بر غرب تابش داد.

آن وقت بود که اروپایی‌ها به خوبی از «ارسطو» استقبال کردند، پس از آنکه در جامه عربی پیچیده شده بود، درصورتی که آن روزهایی که جامه یونانی بر تن داشت و آن‌قدر نزدیکشان بود، به هیچ وجه به آن توجه نداشتند و در فکر آن نبودند. آیا این برهان درخشان دیگری نیست بر مزایای ذهنی عرب و عشق طبیعی آنها به علوم؟

و باز «مسیو رنان» قبول نموده که کشورهای اسلامی در خلال پنج قرن از سال ۷۷۵ به بعد دارای علما و متفکران بزرگ بوده و جهان اسلام آن روزها از لحاظ فرهنگ و معارف ذهنی بر عالم مسیحیت رجحان و برتری داشته است، زیرا خودش می‌گوید: بیشتر فیلسوفانی که در قرون اول اسلامی زنده بودند، مانند سیاسیون بیدار و هوشیار ــ از اصل حرانی یا اندلسی یا فارسی یا از نصرانیهای شام بودند. در این جا نمی‌خواهم صفات درخشان دانشمندان ایرانی را نادیده بگیرم، یا از نقش بزرگی که در عالم

اسلام ایفا کرده‌اند، چشمپوشی کنم، لیکن انتظار دارم اجازه دهند ــ بگویم ــ حرانیها عرب بودند و اینکه عربها پس از آنکه «اسپانیا» را فتح کردند، ملیت خود را از دست ندادند، بلکه همان طور عرب باقی ماندند و نیز باید دانست که لغت عرب چند قرن پیش از اسلام لغت حرّانیان بوده است، و اینکه دین قدیم خود «صائبه» را حفظ کردند، به این معنی نیست که با ملت عرب از یک جنس نبوده‌اند؟ همان طور که اکثریت مسیحیان شام، عرب غسانی بودند که به نصرانیت گرویدند.

آیا «ابن رشد» و «ابن باجه» و «ابن طفیل» را به دلیل اینکه در جزیرةالعرب متولد نشده‌اند، نمی‌توان عرب گفت و در عربیت از «الکندی» عقبترند، خاصه هنگامی که قبول می‌کنیم که هیچ ملتی را از ملت دیگر، جز به وسیله زبان آن قوم نمی‌توان تمیز داد. از این گذشته، اگر نظر خود را بر اصلی که فلان مرد بزرگ بدان منتسب است، منحصر سازیم و اعتنایی به نفوذی که بر او تسلط داشته، ننماییم و به تشویق و تشجیعی که، مردمانی که در میان آنها زیسته، از او نموده‌اند، اعتنا نکنیم، چه خواهد شد؟... اگر چنین کاری بکنیم خواهیم گفت: «ناپلئون» با فرانسه نسبتی ندارد!..

سید سپس موجبات و علل خاموش ساختن این شعله را تشریح کرده و ردیه خود را به این ترتیب ختم نمود که گفت: «عقل با عامه و جماهیر خلق موافق نیست و تعلیمات آن را جز عده روشنفکر و نخبه درک نمی‌کنند، و علم از آنجایی که زیبایی و جمال دارد، سراسر انسانیت را به طور کامل نمی‌تواند ارضا کند، و همین انسانیت است که برای تحصیل مثل اعلی «ایده‌آل نهایی» تشنه است و می‌خواهد در همهٔ آفاق تیره و تاری که برای فلاسفه و علما دیدار آن میسور نیست، پرواز کند.»...

استاد «رنان» در برابر اظهارات سید که نسبت به وی بر زبان رانده

بود، متقابلاً با اعجاب و احترام، به مدح و ثنای او پرداخت و گفت:

«با شیخ جمال الدین تقریباً از دو ماه پیش آشنا شدم و اثری که از او در روان من باقی ماند، جز از معدودی اشخاص معین، در ذهن من باقی نمانده است. و به هرحال او به شدت مرا تحت تأثیر خود قرار داد. بین ما گفتگویی پیش آمد و من تصمیم گرفتم که کنفرانس خود را در «سوربن» راجع به علاقه علم با اسلام قرار دهیم.

شیخ جمال الدین شخصاً بهترین رهنمایی است که ممکن است او را برای این نظریه بزرگی که مدتهاست اعلام کرده‌ایم، در نظر بگیریم، و مطلب این است که قیمت ادیان بسته به قیمت ملتهایی است که به آن می‌گروند، هر وقت من با او همصحبت می‌شوم، از لحاظ آزادی فکر و شرافت اخلاق و صراحت گفتار او، چنین به خیالم می‌رسد که گویی با یکی از رجال علمی قدیم روبرو می‌شوم و من «ابن سینا» و «ابن رشد» یا یکی از آن ملحدان بزرگی را که پنج قرن برای رهایی بخشیدن انسانیت از اسارت کوشیده‌اند، خود را روبرو می‌بینیم». سپس «رنان» گفت، در این بحث نفیسی که شیخ جمال الدین آن را مورد تحقیق قرار داده، جز در یک نکته که به حق باید با یکدیگر اختلاف داشته باشیم، اختلافی وجود ندارد...»[1]

در این که «روم» در تاریخ انسانیت نفوذ داشته ما منکر نیستیم، و همچنین منکر نفوذ عرب نیستیم، لیکن این جریانات بزرگ انسانی نیازمند به تجزیه و تحلیل است، زیرا آنچه به لاتین نوشته شده، چیزهایی نیست

۱. اتفاقاً چندی پیش در متن کتاب انگلیسی که یک بانوی آمریکایی تحت عنوان «سید جمال الدین استعمارشکن» نگاشته بود، خواندم که نکته مابه‌الاختلاف این است که سید به «اصالت دین» معتقد بوده ولی «رنان» از قید دین خود را آزاد می‌دانسته است ــ مترجم.

که تاج شهرت «روم» را مزین سازد!، و همچنین به آنچه به یونانی نوشته شده، کار یونانی نیست و همچنین کلیه آثاری که به عربی نوشته شده، نتاج عربی نبوده و آنچه در کشور مسیحی به‌وجود آمده، ناشی از تأثیر مسیح نیست و همچنین قاعدتاً آنچه در کشور اسلامی ظهور و بروز کرده، از ثمرات اسلام نیست... در جایی دیگر به جهت آنکه حق مطلب را ادا نکرده‌ام و آنچه را درباره اسلام گفته‌ام و در مورد مسیحیت نگفته‌ام و اینکه فشار و تفییقات بین مسیحیان کمتر از آنچه بین مسلمانان رواج داشته، نبوده است، شیخ مرا بی انصاف خوانده، و این گفته او درست است، زیرا آنچه را «گالیله» از کاتولیک ها دیده، بهتر از آن نیست که «این رشد» از مسلمانان دیده است!... و اگر من دربارهٔ این حقیقت به تفصیل صحبت نکرده‌ام، بدان جهت است که نظر من معلوم بوده، و نیازی به تکرار آن نداشته‌ام که در یک محفل علمی، همه آراء و اعمال خودم را تکرار کنم... من از مرد مسیحی نمی‌خواهم تا عقیده مسیحیتش را ترک کند، ولی از مسیحیان و مسلمانان روشنفکر می‌خواهم که به علم آن‌قدر اهتمام کنند که عقیده مانع آن نباشد. اینک می‌بینم که این منظور در کشورهای مسیحی انجام شده، و امیدواریم عین این عمل، در کشورهای اسلامی نیز انجام شود، در آن روزی که این کار انجام گردد، من و شیخ جمال‌الدین باید به یکدیگر تبریک بگوییم و همه دلخوش باشیم!».

استاد «رنان» در تایید رأی و نظری که ضمن کنفرانس اظهار کرده بود، ادامه می‌دهد تا اینکه در پایان امر به گفتارش خاتمه داد و گفت:

«...شیخ جمال‌الدین یک رشته مطالب مهم در دسترس قرار داد که درباره نظریه اساسی من، به من کمک کرد و آن عبارت است از اینکه اسلام در نیمه اول موجودیتش، در سرزمینهای اسلامی مانع از هر حرکت

علمی نشد.[1] ولی در نیمه دوم موجودیتش، حرکت علمی دچار اختناق شد و به چنین خطری مبتلا گردید و این مطلب باعث بدبختی اسلام است!»

در این عبارت اخیر، ملاحظه می‌شود که بدون تردید بسیاری از آراء سابق «رنان» تعدیل شده و به این نتیجه حتمی رسیده است که چنین نقیصه‌ای، جزء ذات و طبیعت اسلام نیست، گو اینکه در آغاز امر بر خلاف اواخر، حرکت علمی را تشویق و تشجیع کرده است.

در این موضوع از روی داستانی که نمایش آن به صورت شدیدتری تکرار خواهد شد، پرده برداشته می‌شود. و تکرار این نمایش عبارت از مباحثاتی است که بین «مسیو هانوتو» و «مرحوم شیخ محمد عبده» صورت گرفته و مرحوم شیخ، با دلایل قویتری اتهامات را رد کرده است و مقام رفیع و پایه بلند علم و فلسفه را در تاریخ اسلام در برابر مسیحیت روشن ساخته است.

حادثه دوم زندگی سید در پاریس، سیاسی است، به این معنی که یک عده از رجال سیاسی انگلیس، پس از آنکه حمله روزنامه «العروة الوثقی» و تهییج آن را به شکل تحریک افکار عمومی علیه انگلستان احساس کردند، درصدد برآمدند تا با هیئت تحریریه روزنامه تفاهم پیدا کنند! بدین جهت به سید جمال الدین مراجعه کردند و او نیز نماینده‌اش شیخ محمد عبده را به «لندن» فرستاد تا با یک عده از افرادی که خیرخواه به نظر می‌آمدند، گفتگو کند (از قبیل مستر بلنت)! شیخ محمد عبده با بسیاری از رجال سیاست انگلیس در موضوع مصر مذاکراتی داشت. مقداری از این مذاکرات در روزنامه‌های انگلیسی آن روز درج شده است و مرحوم سید

۱. بسیاری از این خاطرات را مرحوم محزومی پاشا و مرحوم شکیب ارسلان نقل کرده‌اند.

فقط به نشر خلاصهٔ مذاکرات بین شیخ محمد عبده و «لورد هرتکنگتن» ــ وزیر جنگ انگلیس، در شماره (۱٤) العروة‌الوثقی اکتفا کرده است. وزیر جنگ گفت: آیا مصریها راضی نیستند که در کمال راحتی و امنیت! تحت سلطه انگلیس زندگی کنند؟ درصورتی که حکومت انگلیسها از حکومت ترکها، و کسانی که بعد آمده‌اند، بهتر است، به ویژه اینکه جهل در سراسر کشور مصر عمومیت دارد. و عموماً بین حاکم انگلیسی و مصری فرق نمی‌گذارند؟.

خلاصه جواب مرحوم «شیخ محمد عبده» چنین است که گفت: همان طور که انگلیسیها کشور خود را دوست می دارند، مصریها نیز کشور خود را دوست دارند و از دوران **«محمدعلی پاشا»** به بعد، علوم و معارف در مصر رواج پیدا کرده است و هر فردی به سهم خود از خواندن و نوشتن بهره‌ای دارد و هیچ قریه‌ای نیست که روزنامه هایی در آنجا در دسترس مردم گذاشته نشده باشد و روزنامه‌ها دست‌به‌دست‌می‌گردد. نفرت از حکومت بیگانه فطری بشر است، مضافاً به اینکه تعلیمات اسلامی در این زمینه آثار بیشتری در اذهان گذاشته است.

روزنامه عروة‌الوثقی همین مصاحبه را وسیله تهییج قرار داد و احساسات را برانگیخت، ولی به هرحال این مذاکرات راه تفاهم را باز نکرد و روزنامه همان روش سابق خود را ادامه می داد، تا اینکه تعطیل شد.

روزنامه عروة‌الوثقی مُرد ولی اثر آن از بین نرفت، زیرا روح بسیاری از روشنفکران را در جهان شرق زنده کرد و آنها را از خواب بیدار نمود. و سرنوشت نامیمونشان‌را، در حال ادامه استعمار، برای آنها روشن کرد و به همه آموخت که چه بنویسند و چگونه سخنرانی کنند و شعور و احساسات مردم را در راه زنده نگاه داشتن «ملیت» که بعداً «استقلال» نامیده شد،

برانگیخت، تا جایی که اگر بگوییم این جریان، اولین شراره‌ای بود که در شرق برای تحریک حسّ نفرت از حکومت بیگانه برافروخته شد، دور نرفته ایم.

این روزنامه درباره «جامعه اسلامی» و روابط شرقی و مسأله مصری و سودانی و هندی، مقاله نشر می داد و همه این مغانی را با روح حماسی و تهییج می نوشت و به همه مسائل در پرتو سیاست بین الملل عمومی، می نگریست و همه ملتها و اقوام را تحریک می‌کرد و احساساتشان را برمی انگیخت و به همه دولتها ضرر و زیان استعار مشرق زمین و این گونه مسائل را، اعلام می نمود.

آن روزها، نه حکومتهای بیگانه و نه حکومتهای محلی، و نه ملتها، هیچ یک تحت تأثیر این تبلیغات قرار نمی‌گرفتند و فقط عده کمی از روشنفکران، در نواحی مختلف شرق تحت تأثیر قرار می‌گرفتند .که بعداً برای حرکتهای ملی و وطنی، این تبلیغات در حکم هسته های نخستین تلقّی شدند.

به هرحال روزنامه تعطیل شد! و رشتهٔ ارتباط هیئت تحریری، با ملتهای مسلمان جهان گسیخته گردید. «شیخ محمد عبده» و «میرزا باقر» به «بیروت» رفتند. و سید جمال الدین به دعوت «ناصرالدین شاه» به «ایران» رفت، پس از ورود وی به «تهران» مورد نوازش شاه و علما و امرا قرار گرفت، ولی طولی نکشید که حسادت در ذهن شاه راه یافت و به او بی اعتنایی کرد...

سید در روسیه

در چنین شرایطی که سید احساس خطر کرد، از او خواست که ایران را ترک بگوید و به جای دیگر برود و به همین دلیل به طرف «سن پطرزبورک» پایتخت آن روز «روسیه» عزیمت نمود و مدت سه سال (از ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۹) در روسیه اقامت داشت، چرا به روسیه رفت؟ و در آنجا چه کاری داشت؟

معلوماتها درباره این دوره از زندگی سید، کم است و به احتمال قوی، در روسیه دو نوع اشتغال داشت:

۱. توجه به حال مسلمین. این کشور که تعداد نفوس آن، در این موقع تقریباً سی میلیون نفر بود و در دوران حکومت قیصرها، نسبت به آنان بد رفتاری می‌شد. بدین جهت تصور می‌شود که با رجال دولت تماس می‌گرفت و می‌کوشید تا از ستمگریها و تجاوزها نسبت به مسلمانان کاسته شود. چنین گفته‌اند که با قیصر روس ملاقات کرد و از او تقاضا نمود تا اجازه دهند «قرآن کریم» و بعضی کتابهای دینی برای مسلمانان روسیه چاپ شود، و اجازه داده شد.

۲. آن روزها روسیه در سیاست شرق نفوذ زیادی داشت و با سیاست انگلیس و آسیا رقابت می‌کرد. و بر دولت عثمانی فشارهایی وارد

می‌ساخت، تا جایی که درصدد نابود کردن دولت عثمانی بود و با وجود این رقابت و منازعه بین انگلستان و روسیه، بسیاری از رجال سیاسی عقیده داشتند که دولت انگلیس و فرانسه و ایتالیا، بیشتر از خود روسیه استفاده می‌کنند، به دلیل اینکه اگر فشار روسها بر ترکها در کار نبود، برای «فرانسه» استیلای بر «الجزایر» و «تونس» سهل نبود، و همچنین سیطره «ایتالیا» بر «لیبی» و نفوذ حکومت انگلیس بر «مصر»!

در هر صورت، سید هنگام اقامت در «روسیه» سرگرم فعالیتهای سیاسی بود، و روسها را علیه سیاست انگلیس در آسیا تحریک می‌کرد، تا جایی که در روزنامه‌های روسیه، مقالاتی علیه سیاست انگلیس راجع به افغانستان و ایران و عثمانی و روسیه نشر می‌داد. با قیصر ملاقات کرد و قیصر راجع به مسئله شرق از او پرسشهایی کرد و همچنین راجع به علل اختلافات با شاه از او سئوال کرد! سید در جواب قیصر گفت:

«من عقیده دارم که شاه مجلس شورایی تشکیل دهد، ولی شاه موافق نیست!»

قیصر گفت:

حق با شاه است، به دلیل اینکه چگونه می‌تواند راضی شود که کشاورزان کشورش حکومت را اداره کنند؟

سید گفت:

اعلیحضرت قیصر! من معتقدم که برای هر پادشاهی بهتر است که میلیونها رعیتش دوست او باشند نه دشمن او و منتظر فرصت نباشند که علیه او قیام کنند.

قیصر از این جواب خوشش نیامد و بلند شد! این بلند شدن، به منزله اجازه‌ای است که برای خارج شدن به کسی داده می‌شود! سپس سید عازم اروپا شد و قصدش این بود که از نمایشگاه پاریس سال ۱۸۸۹ دیدن

کند. در اثنای سفر از روسیه به «پاریس» در شهر «مونیخ» دوباره با شاه ملاقات کرد، و شاه از او عذرخواهی نمود، و مجدداً دعوتش کرد تا همراه او به ایران برگردد و وعده داد که طرح اصلاحی او را بپذیرد و به کار ببندد. سید در آغاز امر موافقت نداشت، ولی بالاخره آن را پذیرفت.

...حال دوباره سید را در «تهران» می بینم که عامّه علما و بزرگان اطراف او را گرفته اند! و آنچه در اذهان مردم نیکوخواه از اصلاح امور موج می زد، اینک به‌صورت خلاصه و به شکل تبلور یافته ای سید آن را به زبان می آورد. سید و اطرافیانش می‌کوشند تا برای اصلاح ادارات و تأسیس عدالتخانه و وضع قوانین اقدام کنند. و بالا تر از همه، «حکومت شورایی» برای اداره کشور مورد بحث قرار گرفته است.

جنبش کم کم توسعه پیدا می‌کند و شاه نیز خود را برای پذیرفتن پیشنهاد او آماده نشان می دهد، مردم روشنفکر نیز وصول به هدف را نزدیک می بینند، ولی طولی نمی کشد که فضا تیره و تار می شود و نشان می دهد که صدای رعد و برق عنقریب به گوش خواهد رسید! صدراعظم در ذهن شاه ایجاد وسوسه کرده و به شما می‌گوید: حکومت مشروطه از شاه سلب قدرت خواهد کرد و رژیم قانون و اداری که طرح شده، بالا تر از حد صلاحیت مردم است، و از این گونه گفتارهای ناهنجاری که هنگام اقامت سید در «مصر» آن روزها و در هنگام حکومت «مدحت پاشا» در «ترکیه»، به گوش می رسید! این روزها رواج گرفته است و جنگ بین هواخواهان اصلاح و مرتجعین، شدت پیدا کرده است.

شاه نیز در این مرحله خشمناک شد، و سید نیز چون احساس خطر کرد به حرم «حضرت عبدالعظیم» که آرامگاه یکی از اولاد ائمه شیعه است (مسافت این نقطه تا تهران حدود بیست کیلومتر است) پناه برد و این مزار را ایرانیها محترم می دانند، به طوری که هرکسی به آنجا پناه برد ــ کسی

حق تعرض به او ندارد. سید این محل را مرکز تبلیغات قرار داد. در آنجا سخنرانی می‌کرد و افکار عمومی را تهییج می نمود تا درصدد اصلاح برآیند.

بعضی از وزرا و علما و رجال و افسران، نزد او می رفتند تا از محضر او استفاده کنند و با افکار او آشنا شوند. همین که برمی‌گشتند، چون تحت تأثیر قوه جاذبه «کهربایی» او واقع شده بودند، بحثهای اصلاحی را مطرح می ساختند و مردم را تهییج می‌کردند. چند ماه بر این جریان گذشت و هر روز سر و صدا بیشتر می‌شد و بر جوش و خروش مردم می افزود، بدین جهت موقع و مقام شاه و درباریان به خطر افتاده بود، و هر شب نشریه و شبنامه منتشر می شد و اعلامیه هایی بدون امضا پخش می‌گردید که ضمن آنها شاه را به عدالت دعوت می‌کردند و در غیر آن صورت تهدیدش می نمودند که: از سلطنت خلع خواهد شد مگر اینکه حکومت ملی برقرار شود.

در چنین هنگامه‌ای بود که از ترس مردم ــ شاه پانصد سرباز مسلح را مأمور نمود تا به حرم عبدالعظیم حمله کنند و سید را دستگیر نمایند. سربازان وارد شدند و با اینکه سید به شدت بیمار بود. اعتنایی نکردند و به طوری که خودش می‌گوید:

«مرا بر روی برف کشیدند و به اداره حکومتی بردند و از هیچ گونه تحقیر و توهین و فضاحتی خودداری نکردند... سپس دژخیمان شاه با اینکه بیمار بودم، دست بسته مرا بر قاطری سوار کردند و در روز زمستان با تراکم برف و بادهای زمهریری عده‌ای از سربازان مسلح، تا سرحد خانقین مرا بردند.»

سید از آنجا به سوی «بصره» رفت و بیماری او به طوری شدت داشت که اگر لطف خدا شامل نبود، بایستی فوت می شد. باری اگر او را در چنین حالی می دیدید، ملاحظه می‌کردید که تب شدید رمقی برای او

نگذاشته، به طوری که گویی خون در مغزش بسته شده است. صورتی دارد برافروخته و چشمش از فرط خشم مشتعل و شرربار. چگونه چنین توهینی را تحمل کند؟ و حال اینکه رفیع النسب است و عزیزالحسب و عالیقدر. و از لحاظ شرافت و عقل و خیرخواهی بلندپایه. شاه او را وعده می دهد و دعوت می‌کند که برنامه اصلاحی او را اجرا کند و از او قدردانی نماید، ولی چنان معامله‌ای با او می‌کند که گویی بنده‌ای است مطرود، و ذلیلی است بی ارج، و حقیری است درخور توهین!...

سید پس از این حادثه تصمیم گرفت شدیدترین انتقام را از او بگیرد و ساکت ننشیند، مگر اینکه شاه را از تخت سلطنت فرود آورد و برای این کار، سوگند یاد کرد. بنابراین نامه‌هایی به علمای بزرگ مسموع الکلمه دینی می نوشت و آنها را نسبت به شاه تحریک و تهییج می‌کرد و ضرر سلطنت او را برای ملت توضیح می داد، و عاطفه دینی مردم را علیه شاه تحریک می نمود و همه را علیه او تهییج می‌کرد تا شورش کنند و خلع شود. آن روزها شاه با یک شرکت انگلیسی قراردادی راجع به «امتیاز تنباکو» امضا کرده بود که در انحصار آن شرکت باشد. سید فرصت را غنیمت شمرده وضرر این امتیاز را برای مردم تشریح کرد و رجال دینی را آگاه ساخت تا از مصالح وطن خود دفاع کنند. مردم به تبلیغات سید گوش داده و شورشی راه انداختند. تا اینکه امیتاز باطل شد و شاه ناگزیر شد، نیم میلیون لیره خسارت به شرکت انگلیس غرامت بدهد، این عمل اولین گامی بود، که سیدبرای انتقام برداشت.[1]

سید، سپس که بهبود یافت، به سوی «لندن» رفت و با بزرگان و

۱. «جرجی زیدان» در تاریخ ادبیات عرب می‌گوید: قرن اول اسلام به پایان نرسیده بود که به حکم قرآن بیشتر از (۷۰) رشته از علوم در اختیارمسلمانان قرار گرفت — مترجم.

اشراف انگلیس درباره مفاسد شاه برای ایران مذاکراتی نمود و در تأسیس ماهنامه‌ای به نام **«ضیاء الخافقین»** که به دو زبان انگلیسی و عربی نوشته می‌شد، شرکت کرد. در این مجله، مقالاتی به امضای «سید الحسینی» می‌نوشت و رسوایی حکومت شاه و سوء اداره کارها و انتشار رشوت و اذیت و آزار مردم را شرح می‌داد و علما را تحریض می‌کرد که یک کار کوچکی بکنند و آن کار کوچک عبارت بود از اینکه علما، فتوایی صادر کنند برای عدم همکاری با شاه، تا از کار برکنار و ممنوع گردد. سید ضمن این مقالات و نامه‌ها، نیرومندترین کلمات و الفاظ را در تجلیل علما و بیان قدرتمندی آنها و در مدح شاه و دولت و هجو این مقامات، به کار می‌برد.

به نظر مؤلف در این مورد باید گفت: حدّت و شدت انتقام‌جویی سید لغزشی بزرگ بود، چرا که سید هرگز به خود اجازه نمی‌داد یک دولت شرقی را در یک کشور اجنبی، رسوا کند، تا مبادا مقامات خارجی از این اظهارات سوء استفاده کنند و این معانی را وسیله مداخله در امور داخلی کشور قرار دهند و عجیب اینکه این جنگ را در «عروة‌الوثقی» نیز ادامه می‌داد. به هرحال جای تأسف است، که این رسواییها را در خارج نشر دهد و این جامه‌های کثیف سران وطنش را آشکارا در منظر و دید بیگانگان بشوید! [۱]

مرحوم «مدحت پاشا» هم در چنین مرحله‌ای قرار گرفت، ولی با روش نجیبانه‌تر و شریفتری عمل کرد، به دلیل اینکه عبدالحمید او را اخراج کرد و تبعید نمود و او را همراه وزیرانش از مقام وزارت طرد کرد و به وسیله کشتی تبعیدشان نمود، بدون اینکه پول یا لباسی داشته باشند، یا کسی از اهل و عیالشان همراه باشند، معذالک وقتی که پایش را به «اروپا»

۱. نامه سید، خطاب به میرزای شیرزای و علمای بزرگ، در مجموعه «نامه‌ها و اسناد سیاسی سید جمال‌الدین...» آمده است.

گذاشت، شروع کرد به دفاع از ملت خودش و در مورد امتیازات ترکها بر اروپاییها، داد سخن می داد، و حتی یک کلمه در مذمت «عبدالحمید» که او را تبعید کرده بود و همان معامله «ناصرالدین شاه» را با سید جمال الدین نسبت به او روا داشته بود، بر زبان نیاورد. حقیقت امر این است که بگوییم این عمل خطایی بود از «سید» که حدّت مزاجش او را به آن وادار کرده بود! سفیر ایران در لندن از سید خواهش کرد هرچه پول می خواهد بگیرد و دست از تعرض به شاه بردارد، ولی سید به سفیر گفت:

«ابداً. چنین کاری ممکن نیست و دست از او برنخواهم داشت تا بمیرد!».

موجبات و علل خاصی سلطان عبدالحمید را وادار کرد تا سید را به آستانه دعوت کند و می ترسید که سید به حزب «ترکیه جوان» ملحق شود و بر قدرت آنها بیفزاید، به ویژه اینکه سید جمال الدین با رجال این جمعیت در «پاریس» مأنوس شده بود و برنامه خود را برای اصلاح دولت عثمانی بر او عرضه داشته بودند و او نیز آن را پسندیده بود و آنها را بر این کار تشجیع کرده بود و جمعیت آنها را «**جمعیت صالح**» نامیده بود و این خبر به گوش شاه رسیده بود.

شاه ایران نیز به نوبه خود از «سلطان عبدالحمید» تقاضا کرده بود تا سید را وادار کند که از مبارزه با شاه، صرف نظر کند. بدین جهت و به جهاتی که اشاره شد، عبدالحمید از او تقاضا کرد به آستانه سفر کند، ولی او امتناع کرد. سپس عبدالحمید، مکر و حیله به کار برد:

...با وعده های زیاد و بزرگ، او را فریب داد تا سرانجام سید قبول کرد و به آستانه آمد. ولی به محض اینکه پایش را به آستانه گذاشت، احساس کرد در «قفس طلایی» جای گرفته و در قفس سخت به روی وی بسته شده است! شاه به او وعده داده بود هر وقت بخواهد می تواند از آستانه

خارج شود، ولی همه این وعده‌ها مکر بود و فریب.

البته «**سلطان عبدالحمید**» امر کرد به بهترین طرزی از سید استقبال کنند و مبلغ: ۷۵ لیره، حقوق ماهانه برای او تعیین کرد و او را در محل «نیشان طاش» در منزل وسیع و مجللی نزدیک «المیرز» جای داد! و یک دستگاه کالسکه در اختیار او گذاشته بودند و خدم و حشم زیادی در اختیار او گذاشته شده بود، اما یک عده از این خدمتگذاران مأموریت جاسوسی داشتند، ولی به هرحال به ظاهر انواع وسائل آسایش و راحتی مادی را برای وی فراهم ساخته بودند.

مرحوم سید خیال می‌کرد با کمک سلطان خواهد توانست دایره اصلاحاتش را توسعه دهد و برنامه اصلاحیش را به سود «جامعه اسلامی» اجرا کند و **نقشه اساسی سید این بود که بین ایران و ترکیه ــ همه ایالات ترکیه ــ اتحاد یا پیمانی به وجود آورد، سپس برنامه اصلاح** اداری و تعلیماتی را در دولت عثمانی پیاده کند، ولی توجه نداشت که محیط آستانه، در عهد عبدالحمید چنان اقتضایی را ندارد که بذر صالحی در آنجا رشد کند و سابقه «مدحت پاشا» و عبدالحمید درس موعظه بلیغی بود.

«شیخ محمد عبده» بعداز درگذشت سید و در عهد عبدالحمید به آستانه آمده بود و درباره آستانه می‌گوید:

«محیطی مانند محیط آستانه در سراسر جهان ندیده‌ام، و تصور نمی‌شود در هیچ جای دنیا چنین محیطی از لحاظ سوء تأثیر آن در فکر و عقل و قلب وجود داشته باشد. و این چنان محیطی است که تو گویی هرکسی وارد آن شد، علم و فکر و رأی و نظر از او سلب می‌شود. و از این جاست که آزادگان ترک در فراز ازاین محیط معذورند و حق دارند که خود را تسلیم انواع بلا و محنت و مشقت نمایند!»

سلطان روزی در قصر **«یلدز»** از او پذیرایی کرد و ضمن این مصاحبه با شخصیت عجیب و غریبی بسیار جسور در گفتار و حرکات مواجه شد، به طوری که نظیر او را قبلاً ندیده بود. سلطان از سید تقاضا کرد که دست از حمله و هجوم بر شاه بردارد، سید در جواب گفت:

«محض خاطر شما او را عفو کردم»!

بدیهی است که سلطان از چنین گفتاری باید بترسد. از این گذشته، سید در حضور او با دانه‌های تسبیح بازی می‌کرد، پس از برگزار شدن مجلس که سید همراه رئیس تشریفات از قصر خارج می‌شد، رئیس تشریفات برای این کار بر او خرده گرفت. سید در برابر اعتراض او گفت:

«سلطان با آیندهٔ میلیونها مسلمان بازی می‌کند، آیا جمال‌الدین حق ندارد به طوری که می‌خواهد، با دانه‌های تسبیحش بازی کند؟!»

رئیس تشریفات از ترس اینکه مبادا کسی این حرف را شنیده باشد و گزارش دهد، به شدت ترسید و از نزد سید فرار کرد. مرحوم سید درباره **«حکومت شورا»** برای دولت عثمانی، با سلطان گفتگو می‌کرد و سلطان با تظاهر به اینکه آمادهٔ پذیرش پیشنهادهای اوست، او را فریب می‌داد.

ولی سید از این تظاهر خوشحال بود، و همچنین سلطان برای ایجاد جامعه اسلامی و اقدام در تأسیس آن موافق بود، و منصب **«شیخ‌الاسلامی»** را برای او عرضه داشت، ولی سید این مقام و عنوان را نپذیرفت، مگر اینکه این نظام از ریشه و اساس تغییر کند.

بارها با سلطان دیدار کرد و با او به مذاکره پرداخت، در همین اثنا فکری از ناحیهٔ «سلطان عبدالحمید» ناشی شده بود و گفتند: صاحب این فکر مردی است باهوش و مطلع از سیاست و بازیهای سیاسی اروپا و بسیار باهوش و مدبر، در اینکه بعضی از دولتها را به جان دولتهای دیگر بیندازد! لیکن افسوس که مردی است ترسو، تا حدی که ترسش هوشیاری و تدبیرش را زایل

می سازد.

روزهای اول اقامت سید در آستانه به شدت برحسب ظاهر مورد لطف و مرحمت سلطان بود! سید به ملاقات او می رفت و پیشنهادهای اصلاحی بر او عرضه می داشت و روزی به او گفت:

«حرفه و تدبیر جدت سلطان محمود را پیشه کن! و درباریان خائنت را که حقایق جریانات ولایات را از تو مستور می دارند، از خود دور ساز! و این پرده بین خود و مردم را برانداز و خودت را به همهٔ مردم نزدیک کن، تا ارتباط با تو، مخصوص این خیانتکاران نباشد و معتقد باش، که اجل بهترین نگهبان است که خدای متعال فرمود:

(فاذا جاء أجلهم لایستأحزون ساعة) [1]

ولی سلطان، همه این مطالب را از یاد برد و برای سید در «آستانه» دشمن حسودی پیدا شد به نام «**ابوالهدی الصیادی**» که از لحاظ حیله و نیرنگ و دسیسه ها و توطئه ها مردی بود بی نظیر و تسلط این مرد بر عقل سلطان چنان نبود که اخلاص و صراحت و نصیحت جمال الدین برای سلطان سودمند باشد، بدین جهت حیات سید و رابطه بین **اووسلطان** نیز ضایع گردید. و در نتیجه، همه آرزوهایی که از جهت همکاری با او در اصلاحات داشت از بین رفت، تا جایی که روزی در یکی از مجالس خصوصی به دوستان خود گفت:

«وجود این شیطان در ریه دولت مانند سل است!»

به هرحال ارزش سید ضمن اقامت او در آستانه ــ که به چهار سال و چند ماه رسیده بود ــ منحصر به همین شد که اشخاصی با او رفت و آمد داشته باشند و گفت و شنودهایی در کار باشد و بحثی از آراء و عقاید جریان داشته باشد، ولی همه این معانی، مبدل به دسیسه ای شد که علیه

۱. وقتی که اجل آنها برسد، یک ساعت نیز عقب نمی افتد.

او به کار می رفت و هرچه می‌گذشت، به ناامیدی نزدیکتر می شد.

کلیه ارثیه‌ای که در این دوران فترت از او برای ما به جای مانده است، یک مقدار از گفته های لطیف و آراء جدید و تحریکی است که در عقول شنوندگان او تأثیر داشته و آنها را در تفکر آزاد برای اصلاح امور اجتماعی، آماده ساخته است.[۱]

در این دوران فترت، آثار تأثر و حزن از نوشته ها و گفته های او محسوس و مشهود است، زیرا به گذشته اش نگاه می‌کرد و می دید برای تحریک ملل اسلامی چه جهادهای طولانی به عهده گرفته بود، ولی هیچ نتیجهٔ نهایی نبخشید، و به مردانی که آن‌قدر به آنها امیدوار بود می نگریست و می دید، که چگونه مکر ورزیدند و بی وفایی کردند، و در پادشاهی که به او خیانت کرد و در روزنامه‌ای که تعطیل شد و در وجود سلطانی که هیچ امیدی به او نیست و در محیط خفقان‌آوری که جای نفس کشیدن نیست... اینها همه بر ناراحتی او می افزود.

حالا ببینیم بعداز یک دوره زندگی طولانی که در مبارزه و تبعید و حبس و طرد و در تفکر و تحریر و بیدار کردن عقلهای خوابیده و نفوس مردمان سست عنصر، پشت سر گذاشته است، چه در دست دارد؟... در واقع هیچ چیزی در دست ندارد، جز اینکه مانند شیری است در باغ وحش که به دنبال آزادی خودش می رود و آن را نمی یابد. آن هم کی؟... پس از

۱. نظر مؤلف، به عقیده مترجم صحیح نیست. انگلیسها خود مسئول اعمال و فساد حکومت شاهان، قاجار و پهلوی، در ایران بوده‌اند، بنابراین، رسوا کردن مزدوران طبقه حاکم انگلیس در ایران، درواقع افشای ماهیت استعماری خود انگلیس بود تا بلکه مردم انگلیس به دولت خود اعتراض کنند و طبقه حاکمه، تأییدخود را از مزدوران قطع کنند. (مترجم)

اینکه استقلال و آزادی همه ملتهای مسلمان را ورد زبان داشته و آرزومند آن بوده است، تا این حریت را تعمیم دهد.

مرحوم «شکیب ارسلان» روزی به ملاقات سید آمد. صحبت درباره اخبار مربوط به اینکه اعراب در قدیم، اقیانوس اطلس را درنوردیده و «آمریکا» را کشف کرده‌اند، دور می زند، سید می‌گوید:

«وضع مسلمانان درحال حاضرطوری‌است که اگر کسی به آنها بگوید، بیایید تا همه فرزندان آدم باشیم فوری می‌گویند پدران ما چنین و چنان بودند!، و همیشه در عالم خیال سیر می‌کنند، و به آنچه پدران کرده‌اند قانع اند و فکر می‌کنند که مقام رفیع پدرانشان در گذشته، وضع بیچارگی و گمنامی و بی سروسامانی آنها را درحال حاضر، نفی نمی‌کنند. شرقیها، هر وقت بخواهند از وضع ناگوار فعلی خود را معذور بدارند، فوراً می‌گویند: نمی بینید پدران ما چگونه بودند و چگونه زیستند؟!...

بلی، پدران شما مردانی بودند، ولی آیا شما نیز مانند آنها هستید؟ به هرحال مادامی که کار پدرانتان را انجام ندهید، شایسته آن نیستید که به مفاخر پدران خود افتخار کنید. باری همت مسلمانان به پستی گراییده و عزم و تصمیمشان خوابیده و خاطره‌ها مرده است. و تنها چیزی که در نهادشان وجود دارد، شهوات‌شان است. ببینید این «محمود سامی یارودی» از بزرگترین شخصیتهای اسلامی است که من شناخته‌ام، این مرد با من عهد و پیمان بست، ولی آن را نقض کرد!».

با این حال گاهی ابرهای نومیدی از جلو نظرش زایل می شود و باز حس امید و نیک‌بینی و آرزوهایی که برای شرق و مسلمانان دارد، در خاطرش بیدار می شود و به ذکر درد و درمان و آرزوی علاج می پردازد و مانند همه نفوس بشری، بین اندوه و خوشوقتی و بین نومیدی‌وآرزو، مردد می ماند و مانند طبیعت بیدار می شود و مانند ابری مبدل به باران می‌گردد و

رعد و برق درمی‌گیرد... سپس پرتوافکنی و روشنایی.

گاهی همراه دوستان و اصحاب که به طور طبیعی و حال عادی دور یکدیگر نشسته‌اند، بیماریهای شرق را رسیدگی می‌کنند و برای معالجه آن نسخه می نویسند، و می‌گویند:

«دوا همانی است که به دست غربیها افتاده و عزت و افتخاراتی کسب کرده‌اند، و به گفته شاعر عرب که گفت: «عش عزیزاً اومت و أنت کریم» یعنی ـ یا در عزت زیست کن و آقا باش، یا با شرافت مرگ را استقبال کن ـ و اگر رسیدن به این هدف سهل و آسان است، پس بناچار باید درصدد تربیت نسل جدید برآمد و تربیت صحیحی به آنها آموخت و تربیت آنان را باید کسانی برعهده بگیرند که در خانه صاحبان قدرت را نکوبند و هیچ گونه پیش‌آمدی آنها را متزلزل نکند، و هیچ تهدیدی عزمشان را سست ننماید و وعده جاه و منصب یا کسب و تجارب آنها را فریب ندهد، بلکه تحمل مشقت و رنج را برای نجات وطن از استعباد و بردگی دیگران هدف غایی و نهایی بدانند، و آن را مغتنم شمارند، و عکس آن را موجب زیان و خسران. گفته شد: آیا چنین چیزی امکان دارد؟

سید در جواب گفت: **بحران و گرفتاری شدید تولید همت می‌کند و هیچگاه برای کارها توسعه و گشایشی پیدا نمی‌شود مگر در نهایت تنگدستی. و سپیده دم نورانی به وجود نمی‌آید مگر بعد از تاریکی وظلمت شدید. و باتوجه به این معانی است که احساس می‌کنم، طلوع صبح صادق شرق نزدیک است، زیرا محیط شرق را تیرگی فراگرفته و بعداز چنین فشارها و تنگدستی‌ها، جز گشایشی چیزی نیست که گفته‌اند: پایان شب سیه سپید است. این است سنة الله فی خلقه.** ـ قانون خدا درآفرینش چنین است.».

سپس در همین مجلس به بیان خطراتی می‌پرداخت که بعضی از

ملتهای بیگانه برای ضعیف ساختن زبان ملی و نابود کردن تعلیمات قومی مقدمات آن را فراهم ساخته و می سازند و ضمناً مردم را از توجه به آداب و رسوم و نظامات اجتماعی شرق باز می دارند، برای اینکه زبان آنها جانشین زبان این مردم بشود. درصورتی که اگر ملتی از خود زبانی نداشته باشد، جامعه‌ای نخواهد داشت و ملتی که ادبیاتی نداشته باشد، زبانی نخواهد داشت، و ملتی که تاریخ نداشته باشد عزتی نخواهدداشت و اگر در میان آنها کسانی نباشند که آثار و رجال تاریخ خود را زنده کنند و کار گذشتگان خود را دنبال بکنند، و روش زندگی آنها را تبعیت نکنند، تاریخی نخواهند داشت.

سید مباحثی را که طرح می‌کرد، در اطراف موضوعات مهمی بود که به اقتضای مجلس آنهارا خلق می نمود. و هدف از همه این مسائل اصلاح در عقیده و در جامعه و در زبان بود.

گاهگاهی مأمورین سلطان، بنابر اراده «ابوالهدی الصیّادی» و اصحاب او، دست به کار جاسوسی می شدند، برای نمونه به این داستان توجه کنید:

«خدیوی عباسی به آستانه آمده و می خواهد جمال الدین را ببیند و این منظور جز با اجازه صورت نمی‌گیرد. وضع طوری است که سلطان با این ملاقات موافق نیست، سید نیز می‌گوید:

«من میهمان سلطانم و اسیر میزبانم هستم، لیکن هر روز برای گردش و تفریح به «کاغذ خانه» می روم و اگر حضرت خدیوی مایل هستند آنجا تشریف بیاورند: خدیوی به همان نقطه می رود و ملاقات به صورت انفرادی صورت می‌گیرد. خدیوی از دیدار وی اظهار خرسندی می‌کند و با اعجاب تمام از دیدار سید و ابراز تعارفات، ملاقات کوتاهی برگزار می شود، همین و بس. ولی جاسوسها، محیط را پر از شایعات می‌کنند و گزارشی تهیه می نمایند حاکی از اینکه جمال الدین و خدیوی عباسی، پیمانی بستند تا

دولت و حکومت «عباسی!» تأسیس کنند و دو بیت شعر نیز ساختند و آن را به جمال الدین نسبت دادند، به این شرح:

شاد الخلافه فی بنی العباسی　　عباسُ لکل نعته السفاح

و لأنت خیر مملك ستشیدها　　بالبشر یا عباس، یا صَفّاحَ

با نشر این شایعه، سروصداها راه افتاد و جنجال عظیمی روی داد. سلطان، جمال الدین را احضار کرد و از او پرسید که آن دو، چه مذاکراتی داشته اند؟

سید گفت: مطلب بسیار ساده است، ولی گزارشهایی ساخته اند! ما فقط دو نفری با یکدیگر گفتگویی کردیم و شخص سومی حضور نداشت. در این صورت باید پرسید چه شخصی این چنین حرفی را شنیده است؟ و تازه اگر به حقیقت چنین حرفی وجود داشته است،یا من آن را شایع ساخته ام، یا خدیوی عباسی!، سپس سوگند یاد کرد که به هیچ وجه چنین چیزی وجود نداشته و او به هیچ وجه در تمام عمر و دوره زندگی خود شعری نسروده است! »

باری مطلب به همین جا ختم شد، گو اینکه این ظاهر امر بود، پس از آنچه سروصدا و جعل و تزویر و جنجال! به ناگاه خبر کشته شدن «ناصرالدین شاه» به وسیله یکی از علاقه مندان سید شایع شد و چنین می گفتند:

بعضی کسانی که این روزها با سید درباره قاتل شاه گفتگو کرده اند، شنیده بودند که سید از شخصیت قاتل تقدیر کرده است! بدیهی است که این شایعه نیز سلطان را مرعوب ساخت، بدین جهت بر مراقبت افزوده شد و هرکسی به ملاقاتش می رفت، باید قبلاً اجازه ملاقات گرفته باشد. جمال الدین به شدت خشمناک شد و تصمیم گرفت با تحصیل جواز صدور گذرنامه، از ترکیه خارج شود، ولی چون سلطان از وجود سید در خارج

بیشتر بیمناک بود، بر تضییقات افزود و در عین حال درصدد دلجویی او برآمد، بدین جهت سید از مسافرت منصرف شد و طولی نکشید که سید به مرض سرطان که در دهانش پیدا شده، مبتلا گردید و حوادث پایان یافت و به فوت وی منتهی گردید. به هرحال پس از وفاتش شایعات زیادی رواج گرفت و گفتند اهمال پزشک سلطان در معالجه موجب مرگ سید گردیده است.

به هرحال، سید فوت کرد و جنازه او مانند جنازه یکی از افراد عادی جامعه تشییع شد... و جز افراد معدودی که جرأت و جسارت داشتند و نسبت به وی وفادار بودند، کسی از جنازه مشایعت نکرد و مانند مردم عادی دفن شد. و روزنامه‌ها نیز در سراسر ایالات عثمانی از ذکر این حادثه ممنوع بودند.

حالا می‌پرسیم که مجموع تعلیمات او در یک کلمه و هدفهای او در یک جمله، چه بود!؟

«لوتروب استوارت» نویسنده و محقق معروف می‌گوید:

«خلاصه تعلیمات جمال الدین منحصر دراین است که غرب رقیب و حریف مبارز سرسخت شرق است و روح عنادی که در قلب «پطرس زاهد» حلول کرده بود و جنگهای صلیبی را به‌راه انداخت، همان تعصب در کمون ذهن و قلب مسیحیان فعلی ریشه دوانیده و همین روح با همه وسایل، می‌کوشد تا هر جنبشی را که مسلمانان برای اصلاح و نهضت ایجاد می‌کنند، آن را نابود سازند، و صرفاً به همین جهت وظیفه جهان اسلام حکم می‌کند که برای دفاع از هجوم غرب و حفظ موجودیتش، همه جوامع اسلامی و کشورهای اسلامی، با یکدیگر متحد شوند و برای انجام چنین منظوری، راه منحصر در آن است که اسباب و موجبات ترقّیات و پیشرفتهای غرب را به‌دست آورده و همه عوامل و موجبات برتریها و قدرت

غرب را تحصیل کنند.»

«گولد زیهر» (خاورشناس بزرگ آلمانی) مانند «**پرفسور براون**» معتقد است: «جمال الدین مردی بود، فیلسوف، نویسنده، خطیب، ژورنالیست و بالاتر از همهٔ اینها مردی بود سیاسی که دوستانش او را یک فرد ملی بزرگ، و دشمنانش او را مرد تحریک کننده و خطرناکی می‌دانند، و این مرد از لحاظ علاقه و تمایل به ایجاد حکومت ملی و پارلمانی، که در چند دهه اخیر در کشورهای اسلامی به وجود آمد، به شدت تأثیر داشته است. ازاین گذشته، او می‌کوشید تا کشورهای اسلامی از زیر بار سیطره و سلطه اروپاییان و استثمار بیگانگان نجات دهد، کما اینکه طرفدار تشکیل جامعه‌ای بود که حکومتهای اسلامی، ازجمله ایران شیعه، تحت نظم و انضباط درآیند! تا به وسیله این انضباط از شر مداخله دیگران در امان باشند. و همین‌طور می‌کوشید تا ادارات داخلی کشورهای اسلامی، مانند کشورهای اروپایی منظم گردند!»

مرحوم سید شخصاً راجع به خود چنین نوشته است:

«تا جایی که امکان داشت، اندیشه‌های متفرق را جمع کرده و تصورات پراکنده را متمرکز ساختم. آن‌گاه به شرق و مردم آن نظر افکندم، ایران، افغانستان، و سپس هندوستان آن‌گاه جزیرة‌العرب و حجاز که مهبط وحی بوده و یمن و نجد و عراق و بغداد وشام‌واندلس و الحمراء آن و همچنین هر ناحیه و گوشه‌ای از دولتهای اسلامی و پایان سرنوشت آنها... و بالاخره به این نتیجه رسیدم که: **شرق، شرق است.** سپس تمام قوای فکری خود را به تشخیص درد و بیماری آن اختصاص دادم، تا آنکه داروی علاج آن را به‌دست آوردم، آن‌گاه چنین نتیجه گرفتم که بدترین و کشنده‌ترین درد آن، همانا تجزیه و انقسام مردم و تشتت آراء و افکارشان است و **اختلاف آنها در اتحاد و اتحاد آنها در اختلاف!** آن‌گاه به توحید

کلمه آنها و آگاه کردنشان به خطرهای اروپایی، که از هر طرف آنها را فرا گرفته است، همت گماشتم.»

مرحوم «**شیخ محمد عبده**» می‌گوید:

«آن مقصد سیاسی که سید همه افکارش را متوجه آن ساخته بود و در سراسر دوران حیات، خود را مسئول انجام آن می دانست و هر نوع مصیبتی را در راه آن تحمل می‌کرد، عبارت بود از کوشش و تلاش در راه تقویت کشورهای اسلامی و نجات دادن آنها از ضعف و ناتوانی و بیدار کردن آنها برای اداره امور خود، تا اینکه این امّت، به امت عزیزی مبدل شود و دولت مبدل به دولت نیرومندی گردد، آن روز حیثیت و آبروی اسلام بازگشت خواهد کرد و دین حنیف اسلام از نو، عظمت از دست رفته اش را بازیابد، و در این ضمن سایه بریتانیا از سر ملتهای شرقی زایل شود»!

باری روی‌هم رفته همه کسانی که درباره او مطالعه کرده‌اند، به طور کلی عقیده دارند که این شخصیت عظیم، دو هدف روشن داشت:

۱. برانگیختن روح شرق تا اینکه فرهنگ و علم و تربیت را، ترقی و توسعه دهد و دین را به صفا و رونق اولش برگرداند، و عقاید مردم را از خرافات تصفیه و پاک کند و اخلاق مردم را از عوارض، تصفیه نماید و عزت و مقام و منزلت شرق را به دوران اولش برگرداند.

۲. مبارزه مستمر وی با بیگانگان، تا اینکه همه کشورهای شرقی در حدود امکان و به هر شکلی که در قدرتشان باشد، استقلال خودرا به دست آورند و از خطرهایی که همه را فرا گرفته نجات یابند. سید در دوران زندگی دو پرچم را بر دوش می‌کشید، ولی پس از رحلت وی، اصلاح‌طلبان نتوانستند در آن واحد، حامل هردو پرچم باشند، بلکه یکی از این دو پرچم را بر دوش می‌کشیدند. مثلاً «شیخ محمد عبده» که بزرگترین و قویترین شاگردان او بود، پرچم فرهنگی را بر دوش گرفت، نه پرچم

سیاسی را، و نیز این نکته بعداً کشف شد که سرگرمی و همکاری او در نشر مجله «عروة الوثقی» و امثال آن، صرفاً به خاطر سید جمال الدین بوده نه محض علاقه خودش! و به همین ملاحظه بود که قبلاً نیز به مرحوم سید پیشنهاد کرد که به جای راه انداختن مجله، مدرسه‌ای تأسیس کند برای تربیت زعما! و روی همین اندیشه، پس از آنکه مستقل شد، در «بیروت» به همین کار مشغول شد و شغل تعلیم صرف را برعهده گرفت و هنگامی که دوباره به «مصر» بازگشت برنامه او به تمام معنی الکلمه، بلکه با وسیعترین مفهوم، تا جایی که مقدورش بود، تعلیم و تدریس بود و بس.[1] به همین مناسبت طرحی به مقامات حاکم تقدیم نمود که او را استاد مدرسه «دارالعلوم» قرار دهند یا ناظم آن! ولی مقامات دولتی چون از سابقه ارتباط او با محصلین وحشت داشتند، برای اینکه از ناحیه او مصونیت داشته باشند، مقام قضاوت را به او سپردند. یا اینکه در مکاتیب سیاسی می‌بینیم، به ملاحظه کراهتی که از سیاست داشت، سیاست و مشقات آن را لعن می‌نماید و تصریح می‌کند که دومین وظیفه و تکلیف مصالح این است که به تهذیب و تربیت ملت بپردازد، آن‌گاه استقلال ملت خاتمه آن خواهد بود. تا جایی که دیدیم برنامه اصلاحیش را در این معنی می‌داند که با انگلیسها همکاری کند! و برای رسیدن به هدف، تا حدی که می‌تواند با آنها تفاهم داشته باشد، و در اصلاحات فرهنگی داخلی با آنها همکاری نماید؟! همین نکته موجب آن گردید که بین او و «مصطفی کامل» و «حزب وطنی» عداوت و خصومت درگیرد، بلکه چه بسا احساس می‌کنیم بین او و استادش سید جمال الدین ــ هنگامی که در آستانه می‌زیست ــ

۱. اسفند ماه ۵۲ که کنفرانس سران کشورهای اسلامی در شهر «لاهور» تشکیل شد. روزنامه «دان» نوشت: ۷۷ سال قبل از این، سید جمال الدین در چنین ماهی فوت کرد و امروز یکی از آرزوهای او صورت عمل به خود گرفت! ولی آیا واقعاً سران کشورها، هدف سید را تعقیب می‌کردند؟ پاسخ با خوانندگان گرامی است (مترجم).

قصوری در رابطه و علاقه روی داد، زیرا از مصر به سید نامهٔ بی امضا نوشته و فرستاد و در آن نام بعضی از اشخاص را به صورت رمز و اشاره، بدون ذکر اسامی واقعی‌شان بیان کرده بود، که سید دچار خشم شد و نامه آتشینی به شیخ نوشت و او را بر جبن و ترسی که دارد توبیخ نموده و نوشت:

«...نامه می‌نویسی و امضاء نمی‌کنی؟ و رمز و معما تحویل می‌دهی؟... مرگ پیشاپیش روی تو است و ترس ترا نجات نخواهد داد!... فیلسوفی باش که عالم را بازیچه می‌بیند، ولی کودک پر توقع و پر اشتهایی مباش!».

باید گفت، شاید شیخ محمد عبده ترس و جبنی نداشت، ولی جسم ملتهب و داغ، جسم معتدل را بارد و سرد می‌انگارد. سید درحالی این نامه را نوشت که دچار حدت و تندخویی بود ــ و این تنها تندخویی او نبود بلکه بسیار سابقه داشت. به هرحال مرحوم شیخ محمد عبده برای خود روش و سیری را در نظرگرفته بود، که از ته دل به آن معتقد و قانع بود، و آن بر دوش کشیدن یکی از دو پرچم بود ــ نه هردو پرچم ــ بدین جهت، در راهی که برگزیده بود، اخلاص داشت و تمام تلاش و صحت و عقل و دارایی اش را در این راه بذل کرد و توجهش را به جنبه‌های فرهنگی معطوف داشت، به طوری که تغذیه و رشد دادن و اصلاح آن را، تا جایی که انسان توانایی دارد، (با اینکه از ناحیه خدیوی و ازطرف دینداران جامد، آن هم مشکلات و عقاب فرا راه او ایجاد می‌کردند) برعهده گرفته بود و به دسیسه‌های مکاران و دسیسه‌کاران اعتنایی نمی‌کرد، باتوجه به این سوابق و با عزم راسخی که داشت، حیاتش را بین نظارت بر تعلیمات در مدارس «جمعیت خیریه اسلامیه» و اصلاح «الازهر» و درس تفسیر در آنجا و تألیف، و تفسیر جزء «عم» برای محصلین مدارس و سعی در اصلاح «اوقاف و مساجد» و تحریر مقالات در مجله «المنار» برای تهذیب عقول و

ارشاد خوانندگان، برای فهمیدن دین و رد بر کسانی که باسلام تعرض می‌کردند، صرف می‌کرد. کما اینکه بر کتابی که «هانوتو» نوشته بود، ردیه‌ای نوشت بسیار نیرومند، بلکه داغتر و قویتر از آنچه سید جمال‌الدین در پاسخ «رنان» نوشته بود! و سفر او به تونس و الجزایر برای سخنرانی و موعظه در زمینه اصلاح عقیده دینی و اصلاح روشهای تعلیم و تربیت و امثال آن، همه این مسائل و مطالب درحدود برنامه بود، که ترسیم کرده بود و آن را با روحیه خودش بیشتر موافق می دید. آری چنین است که گفته‌اند: هرکسی را به هر کاری ساخته‌اند!...

اما کسانی که پرچم دیگر ــ یعنی مبارزه با حکومت بیگانه ــ را بردوش گرفته بودند، عبدالله ندیم، مصطفی کامل و فرید بودند و بعداز آنها «زغلول». این آقایان راه دعوت و تبلیغ سید جمال‌الدین را در پیش گرفته بودند و اسلوبهای مفید و سازنده را در نظر داشتند و چه بسا که بسیاری از سبکها و وسایل و اسلوبهای غرب را برای وصول به هدف، مورد استفاده قرار می دادند.

این بود وضع مصر و سایر کشورهای شرقی که یک دسته از رهبران، پرچم اصلاحات فرهنگی و دسته دیگر، پرچم سیاسی را بر دوش گرفته بودند، که ذکر آن به طول می انجامد. باری اگر مرحوم سید امروز از قبر برانگیخته می شد، قطعاً سیره امروز شرق را می پسندید و شکرگزاری می‌کرد ــ گو اینکه به احتمال قوی از کندی و نقض فعالیتهای فعلی راضی نباشد ــ زیرا آن مرحوم دارای مزاج حادی بود که برای اصلاحات به سیر و حرکت عادی، یعنی پیاده رفتن و حتی به ترن و خط آهن راضی نبود، بلکه سیر با هواپیما و جنگ با تانکها! مورد پسند او بود![۱]

۱. گو اینکه اینجا اقتضا ندارد، راجع به اختلاف بین دو شخصیت بحث کنم، ولی وظیفه حکم می‌کند که با سکوت برگزار نشود، اینکه دکتر احمد امین مغلطه معاویه را قابل توجه دانسته بسیار شگفت‌انگیز است!، زیرا اولاً باید پرسید: معاویه

شیخ محمد عبده در وصف مرحوم سید گفته است:

«برای رسیدن به هدف سیاسی، بی نهایت جسور و بلند پرواز است، همین که از دور برقی به نظرش می رسد، با عجله و سرعت به سوی آن می رود، تا از آن بهره‌مند شود، و چه بسا اتفاق می افتد که عجله موجب محرومیت می شود... او مردی است شجاع و مصمم و جسور. از مرگ نمی ترسد، به طوری که گویی اصلاً مرگ را نمی شناسد و نمی داند چیست؟ مردی است تندخوو سریع العمل و غالباً «هدمت الحّدة ما رفعته الفطنة» یعنی: غالباً بنایی را که هوشیاری و فراست وی برمی افراشت، حدت فکر و تندخویی خویی وی، آن را از بین می برد!

باری، سید در سیاست، از هر جهت و بیشتر از هرکسی به علی(ع) شبیه بود نه به معاویه، (مگر می خواستیدپسر علی شبیه علی نباشد و شبیه معاویه باشد؟...) و عنوان سیاست معاویه این بود که می‌گفت:

«ما به حق نمی رسیم، مگر آنکه در بسیاری از موارد غرق در باطل شویم! لیکن علی(ع) برای رسیدن به حق نمی خواهد از باطل استفاده کند، بلکه جز از راه حق نمی‌خواهد به حق برسد ــ وگرنه اصلاً اقدام نمی‌کند.[1]

بلی جمال الدین چنین وضعی داشت. شیخ محمد عبده گفت: «سید برای تهیه مقدمات اصلاحاتی که در نظر داشت، وقتی که نزد سلطان می رفت، پیشنهاد می‌کرد پانصد لیره به «ابوالهدی صیادی» مرحمت شود، و «نشانی» به پسر یا برادرش! بدیهی است. وقتی که ابوالهدی صیادی

چه کاری به حق دارد؟ و ثانیاً مگر مسئله شوخی است؟... اگر معاویه چنین حرفی زده چه ارزش دارد که تکرار شود؟ درصورتی که قرآن می‌گوید: «فماذا بعدالحق الا الضلال». به هرحال بسیار اسف‌آور است که مردی مانند «دکتر احمد امین» به چنین مسئله صریح و واضحی توجه ندارد. (مترجم)

۱. براساس همین فکر بود که می فرمود «علّموهم و أترکوهم» یعنی تعلیمشان دهید و آنها را به حال خود بگذارید. (مترجم)

می دید سید برای او خدمتی کرده است، یا درصدد خدمتگزاری وی برآمده، از کارشکنی دست برمی داشت: اما سید کجا و چنین پیشنهادی کجا؟ درصورتی که می دانست طرف اومردی است دنی وپست و اگر مقرر بود برای او چیزی از سلطان بخواهد، قطعاً تقاضا می‌کرد تا او را دار بزنند.

پس از آنکه سید برای دوستان نزدیکش حکایت کرد که سلطان را اقناع کرده است که موضوع گفتگوی با خدیو عباس، دسیسه‌ای از دسیسه های «ابوالهدی» بوده است و سلطان قانع شده است، «عبدالله ندیم» گفت: وقتی که سلطان تصدیق کرد که دسیسه صیادی در کار بوده است، ای کاش شما ذهن سلطان را به دسیسه ها و توطئه های اومسبوق می ساختید. جمال الدین با شنیدن این حرف، خشمناک شد و گفت:

«پناه می برم به خدا که من در زمره منافقین باشم یا اینکه کاری بکنم که آن کار را از دیگران نمی پسندم، یا اینکه به تعبیر قرآن: «همّاز مشّاء بنمیم» ــ سخن چین و میدان به هم زن و مفسد، آراء باشم ــ.

بلی این چنین بود وضع سید. «هدف حق» را با «وسیله حق» می پسندید، و دنیا به ما آموخته است که همان روش معاویه به نتیجه می رسد، و سیاست دنیا براساس مصالحه و دادوستد است که چیزی بگیرند و چیزی بدهند! و اگر کسی فقط حق را به تمام و کمال از راه حق بخواهد، وگرنه ــ نه!، در آن صورت باید مثل اعلی و نمونه تام و تمام اخلاق باشد، نه سیاست، یا اینکه منتظر بماند تا اینکه سیاست تابع اخلاق بشود![1]

یک مسئله دیگر هم در تاریخ زندگی سید جمال الدین مهم است و آن

۱. این قضاوت آقای دکتر احمد امین البته رایج بازار تجارت و سیاست جهان است. ولی این را سیاست «ماکیاولی» می نامند، و همه از آن مذمت می‌کنند، مگر اینکه بگوییم مقام و روش حال المؤمنین! روی عقول همه پرده افکنده است!». (مترجم)

اتهام وی به «**الحاد**» است! که ما در بحث گذشته به این مطلب اشاره کردیم. به هرحال این اتهام تاریخ درازی دارد، زیرا اول باری که سید به «آستانه» رفته بود، همین شایعه رواج گرفته بود. مرحوم سید در دانشگاه خطابه‌ای ایراد کرده‌و ضمن آن خطابه گفته بود: «مشیت انسان از هر جهت شبیه به بدن زنده است و هدف حتی به منزله عضوی است، حکومت و سلطنت مانند مغز است و صنعت و آهنگری مانند بازو و کشاورزی مانند کبد... الخ. جسم زنده نخواهد ماند جز باروح ــ و روح مشیت انسانیت، نبوت است و حکمت!»

سید را به خاطر این اظهارات، متهم به الحاد نموده و بر او حمله کردند که نبوت را «صناعت» می‌گوید! و بدگویی را به جایی رساندند که دوستانش او را نصیحت کردند که از «آستانه» خارج شود؟ و باز پس از آنکه به «مصر» آمد، بعضی از علما و بعضی از افراد عوام، او را متهم به «الحاد» دانستند. البته باید دانست آن روزها «الحاد» در نظر این شخصیتها و امثال آنان، امری بود سهل و ساده و برای نسبت دادن الحاد به کسی، همین قدر کافی بود که آن شخص در مسیر آنها سیر نکند و جامهٔ آنها را نپوشد، یا سیگار بکشد!، و در قهوه‌خانه بنشیند و چند نفر یهودی و مسیحی در محضر او بنشینند؟ و همان طور که عقیده انسانی رنگ خاصی دارد، تصور الحاد دیگران بسته به رأی و نظری است که درباره کسی داشته باشند. و باز پس از آنکه «**سلیم بک عنحوری**» ترجمه حالی برای سید جمال‌الدین تحت عنوان «**سحر هاروت**» نوشت، دوباره سید متهم به الحاد شد که سلیم نوشت: «این مرد، در علم ادیان مقام بلندی را احراز کرده است، تا جایی که در پایان امر، او را ملحد شناخته‌اند او عقیده دارد که عالم قدیم است و چنین می‌پندارد که جرثومه‌های زنده که در هوا پراکنده‌اند، ترقی می‌کنند و تحول پیدا می‌نمایند، تا جایی که در چشم ما به‌صورت جرمهایی درمی‌آیند. و او معتقد است که اعتقاد به وجود محرک

اول که حکیم باشد، و همی است ناشی از ترقی انسان در تعظیم معبود ـــ بر حسب ترقی انسان در معقولات... الخ».

...مرحوم شیخ محمد عبده نزد این مرد رفت، و از این که بدون دقت و توجه کافی چنین نسبتی را به سید داده، او را توبیخ کرد. آن گاه «سلیم بک» در جراید، به تنقیح گفتارش پرداخت و نوشت: «من با شیخ محمد عبده ملاقات کردم و او با دلایل قاطع و برهانهای روشن و واضح، برای من توضیح داد که آنچه در این زمینه راجع به سید ورد زبانها شده، ناشی از حسد است و سید هنگام تشریح بیاناتش که گفته‌های مکتبهای مختلف را نقل می‌کند، خصوصیات عقاید همه ملل و نحل و نظریات مردم حیرت‌زده و سرگردان را نیز تشریح می‌کند، سپس دلایل بطلان عقاید آنها را ذکر می‌نماید، و به این سابقه ممکن است کسی در چنین مواردی، این گونه مطالب راازاوشنیده باشد و سپس این مطالب را به شخص او نسبت داده باشد. و اضافه کرد، که او شخصاً این مطالب را از سید نشنیده، بلکه یکی از مصریها یا شامیها، آنها را برای او نقل کرده است! آن گاه سخنی را از سید نقل کردحاکی از وجوب و لزوم «دین» و ضرورت اعتقاد به الوهیت و مزایای اسلام و گفتارش را به این جا ختم کرد که نوشت: «ما در نقل این مطلب عجله کرده‌ایم، و به طوری که شأن و مقام مورخ عادل و انجام وظیفه اقتضا دارد باید بگوییم: مقام این مرد مهم، بالا تر ازآن است که اشخاصی که به او دسترسی ندارند و او را نمی شناسند، به خطا راجع به او حرفهایی به‌زبان بیاورند، و تهمت بر او روا دارند، «والله یتولی الصادقین» ـــ خدا نگهدار راستگویان است.

...از این گذشته، دیدیم که «**رنان**» پس از محاوره و محاضره باسید، در **پاریس** ـــ حرفهایی ـــ به زبان آورد که قبلاً نوشتیم و این مورد یکی از دقیقترین و حساسترین موارد است و می دانیم که «رنان» فیلسوفی است دارای ذهن وسیع و صاحب تعبیراتی دقیق و معمولاً حرفهای بی سروته

نمی زند. به ویژه درمورد سید جمال الدین و اظهار به اینکه در برابر او سپر انداخته و پذیرفته است که: اسلام در راه پیشرفت علم مشکلاتی ایجاد نکرده است.

باری عقیده و نظر من این است که سید در موضوع فرق گذاشتن بین خاصیت دین اسلام و سیره مسلمانان تعبیر دقیقی به کار برده است، مخصوصاً پس از آنکه «رنان» را مقصر شناخته و گفته است به اینکه «رنان» این نکته را روشن نکرده است که: این نتایج نامطلوب، ناشی از دیانت اسلام بوده؟ یا از صورتی که مسلمانان به آن صورت درآمده‌اند؟ یا اینکه این معایب مخصوص یک دسته از ملتهایی است که به اسلام گراییده‌اند و اخلاق آنها تأثیرات نیکویی نداشته است؟ و هنگامی که آراء «رنان» را مطالعه می‌کنیم، می بینیم دچار این اشتباه شده است و فکرش دور این مسئله کار می‌کند، که دین دایره‌ای دارد و علم دایره دیگری و باید هریک از این دو دایره مخصوص به خود حرکت کند، بدون طغیان و تعرض به دیگری. و همچنین وقتی که مطلبی از لحاظ علمی ثابت شد، دین نباید به آن اعتراض کند. حالا باید گفت: این افکاری که فعلاً در ذهن ما وجود دارد و به تعبیرما واضح و روشن است، در رد بر «رنان» واضح و روشن بیان شده است، بدین جهت ردیه‌ای بوده است نیمه تاریک، همان طور که کنفرانس «رنان» چنین خاصیتی داشته است!

این نکته را باید یادآور شد که سید مردی است آزاد فکر و در جدل نیرومند و تمام راههای حجت و برهان را می شناسد و چه بسا در مجالسی که با «رنان» داشته در بعضی از گفته هایش ابهام و غموضی از این قبیل وجود داشته است، و این گرفتاری، برای بسیاری از متفکرین بعضی اوقات در بیان بعضی از نکات، وجود داشته است. بنابراین، حکمی که «رنان» به این صورت علیه او داده، خطاست. نکته دیگراینکه، به طوری که **شیخ محمد عبده** و بعضی از خواص سید از او نقل کرده‌اند، او تا حدودی به

عقیده متصوفه نزدیک بوده و این مطلب در عین ابهام و غموض منتهی به «**وحدت وجود**» می‌شود و جز در نظر بعضی از افراد خاص به الحاد تعبیر می‌شود. و به همین علت و بر اثر عدم دقت در موضوع **محی‌الدین بن عربی** و امثال او، به کفر متهم می‌شوند. باری سراسر حیات سید سرشار از دعوت داغ به‌دین است و به توحید، به طوری که در مقالات «رد بر طبیعیون» و در «عروة‌الوثقی» و در مجالس خصوصی او، همه خوانده و شنیده‌اند. بعضی از خواص او نقل کرده‌اند که مرد بزرگی در حضور سید نسبت به حضرت پیغمبر(ص) کلمه جسارت‌آمیزی بر زبان راند، آن‌گاه سید به چند نفر افغانی که در حضور او نشسته بودند امر کرد تا آن مرد را به شدت مضروب ساختند و با صورت خونین از مجلس او را بیرون بردند. «**مخزومی پاشا**» حکایتی نقل می‌کند و می‌گوید: روزی هنگام اقامت سید در آستانه، در محضر وی حضور داشتم که مردی برای ملاقات وی آمد و نشست، آن‌گاه گفتگو و مباحثه درگرفت تا جایی که این مرد تازه وارد گفت: «من کتابهای فلاسفه را خوانده‌ام و برای من ثابت شده است که خدایی وجود ندارد، جز حیوان کسی معتقد به وجود خدا نمی‌شود!».

سید به شدت برافروخت و جوابی به او نداد، و با بی اعتنایی به او بلند شد، و حضار مجلس را به باغچه متصل به منزل دعوت کرد که انواع پرندگان در آن باغچه وجود داشتند. خروسها سر و صدا راه انداخته بودند و سایر پرندگان جیرجیر می‌کردند، آن‌گاه سید گفت: «چطور ممکن است ناتوانترین حیوان بی‌زبانی را که مشغول ذکر خداست، بر انسان ناطقی که منکر خداست، ترجیح ندهیم!»؟

و اضافه کرد: «چگونه ممکن است کسی که سرانجام بدنش را کرم می‌خورد، جرأت کند و منکر واجب‌الوجود شود؟ و اگر انسان نتواند به وسیله اجرامی که مافوق او قرار گرفته‌اند، خدا را بشناسد، و موعظه را بپذیرد، پس همان بهتر که به وسیله اجزا پوسیده و گندیده، موعظه شود!».

آن وقت مرد ملحد خجالت‌زده و سر افکنده، بدون خداحافظی از نزد ما خارج شد و رفت. به هرحال امکان ندارد این‌گونه نوشته‌ها و گفته‌ها و این غیرتمندی از ناحیه مرد صادر شود که ملحد باشد. و راجع به نفاق باید گفت: «عیب جمال‌الدین در نفاق او نبود، بلکه عیب و نقص او افراطی بود که در صراحت گفتار داشت و ناتوانی او درکتمان‌عقیده»! این جمله از گفته‌های اوست:

«کمال نسبی در بشر وجود نخواهد داشت مگر وقتی که آشکار بودن عقیده وی زیاد باشد و کتمان آن کم!»[1]

و باز باید گفت: اکثر رنجها و مشقتهایی را که سید در زندگی تحمل می‌کرد، علتش این بود که آنچه را باید مکتوم نگاه دارد، آشکار می‌کرد. بدیهی است کسی که دارای چنین اخلاقی باشد، اگر حق و خیر! را در الحاد تشخیص‌داده باشد، با صراحت و کمال جرأت بدون شک و تردید، به الحاد دعوت می‌کند.

مسلم است که سید به «اصول» معتقد است و برای بحث در «فروع» عقلش را کاملاً آزاد می‌گذارد و در نتیجه چنین عمل و اقدامی است که در نظر مردم متحجّر و متعصب، به الحاد متهم می‌شود و حرفهای عجیب و غریبی راجع به او نسبت می‌دهند.[2] سید از تقلید به شدت نفرت داشت و به اجتهاد دعوت می‌کرد، روزی در مجلس وی یکی از اقوال «قاضی عیاض» مطرح بود و روایت‌کنندگان آن قول، بدان عقیده توسل و تمسک می‌جستند، به ناگاه سید گفت: **«سبحان‌الله! قاضی عیاض به قدر وسعت**

۱. به تعبیر دیگر باید بگوییم: کمال نسبی در نهاد هر شخصیت وقتی مشهود می‌شود که معتقدات اساسی او روشن و آشکار باشد و نکاتی را که مکتوم نگاه می‌دارد، کم باشد (مترجم).

۲. مگر این جسارتها را نسبت به جد بزرگوارش حضرت علی (ع) ننمودند؟ و نگفتند: « قد کفرت یا علی؟» ــ م.

عقل و فهم خودش حرفی را گفته است که متناسب زمانش بوده است، آیا کس دیگری حق ندارد مطلبی که به حق و حقیقت نزدیکتر و معقولتر از قول قاضی عیاض باشد، بگوید؟ اگر قاضی عیاض و امثال او حق داشته‌اند گفته‌های کسانی را که مقدم بر آنها بوده‌اند رد کنند، پس چرا ما حق نداشته باشیم آنچه را استنباط می‌کنیم و موافق مقتضیات زمان ماست، بگوییم؟ معنای این که می‌گویند باب اجتهاد مسدود است چیست؟ و طبق کدام نص باب اجتهاد مسدود شده است و کدام پیشوا و امام گفته است که کسی حق ندارد بعداز من اجتهاد کند، و از هدایت قرآن بهره‌یاب شود، و حدیث صحیح را از ناصحیح جدا کند؟ یا آنچه را زمان حکم می‌کند و با علم مطابقت دارد بپذیرد؟»

و باز می‌گفت: «پیشوایان بزرگ در گذشته اجتهاد کردند، و کار خوبی کردند، ولی این درست نیست که ما بگوییم آنها تمام اسرار و رموز قرآن را درک کرده‌اند. بلکه اجتهاد آنها درباره محتویات قرآن هرچه باشد در حکم قطره‌ای است از دریا **والفضل بیدالله یوتیه من یشاء** ــ برتری در اختیار خداست و به هریک از بزرگانش که بخواهد آن را می بخشد».

عقیده سید این بود که تفرقه بین اهل سنت و شیعه را جهل مردم و مطامع سلاطین و ملوک ایجاد کرده است، آنها درحالی که همه به قرآن و رسالت محمد(ص) ایمان دارند، پس این اختلاف و کشتار چه معنی دارد؟ و نیز می‌گفت اساس دیانتهای سه گانه، همه یکی است، ولی چیزی که شکاف خلاف را توسعه می بخشد، تجارت و کاسبی رؤسای ادیان است! در بحث سوسیالیزم می‌گفت: «بین سوسیالیزم اسلام و سوسیالیزم غرب مشترکاتی وجود دارد» و اضافه می‌کرد که: «سوسیالیزم غرب را جور و تعدی حکام و عوامل حسد و حس انتقام کارگران نسبت به ثروتمندان به وجود آورد، ولی سوسیالیزمی را که اسلام می پسندد عنصر وابسته و جزء تامّ و تمام اسلام است، و با اخلاق اسلامی ممزوج گردیده، و انگیزه آن عشق به خیرخواهی است، کما اینکه در اعمال شخصیتهای صدر اسلام، مانند

ابوذر و امثال آن محسوس و مشهود است.»

روزی در مجلس سید، بحث راجع به مرد و زن و حجاب و کشف حجال مطرح شده بود و مذاکرات به طول انجامید و از او نظر خواستند. خلاصه رأی و نظر سید این بود که: زن از لحاظ نیروی عقلی با مرد فرق ندارد، به این معنی که نمی‌شود گفت: مرد، یک سر تمام دارد و زن نیم سر دارد. و قضاوتی که میان این دو وجود دارد ناشی از طرز تربیت است. و اینکه مرد آزاد زیسته و زن آزادی مرد را نداشته و از تربیت محروم مانده است، و مقید بوده که در خانه بماند و به کارهای خانه بپردازد و به تربیت اولاد... ضمناً باید اعتراف کرد که این وظیفه زن در پاره‌ای از موارد بر بسیاری از مشاغلی را که مرد به پیشه کرده، مهمتر است ولی کسانی که، طرفدار برابری مطلق زن و مرد هستند، اشتباه می‌کنند، زیرا هریک وظیفه‌ای خاص دارد، و قوام اجتماع براساس همکاری زن و مرد است، و هرگاه زن مجبور باشد در خارج از خانه کار کند ــ مانعی ندارد ــ لیکن با قصدی پاک و نیتی مقدس و با پاکدامنی و سپس گفت: «وعندی لامانع من السفور اذا لم یتُخذ مطیة الفجور» یعنی «به نظر من باز بودن صورت زن مانعی ندارد، به شرط اینکه بر مرکب راهوار فسق و فجور سوار نشوند!» و باز می‌گوید: «دین باید مخالف حقایق علمی نباشد و اگر احیاناً در جایی مخالف حقایق علمی باشد،باید آن را تأویل کرد. ولی جهل عمومیت گرفته و جمود فکری در بسیاری از کسانی که ردای علم را در بر کرده‌اند، راه یافته، تا جایی که قرآن متهم شده است به اینکه مخالف حقایق ثابت علمی است! و حال اینکه قرآن از این تهمت مبراست، و شأن قرآن برتر از آن است که با علم حقیقی مخالفت کند، مخصوصاً در کلیات».

سید مردی بود وسیع النظر و «**شبلی شمیل**»[1] را از اینکه در افکار

۱. شبلی شمیل در مصر کتاب فلسفه مادی بخنز و «نظریات نشو و ارتقا داروین

الحادآمیزش از حد فکر داروین تجاوز کرده انتقاد می‌کرد، معذلک از لحاظ جرأت و جسارتی که در نشر این فکر داشته و آشکارا عقایدش را در حین مخالفت با مردم، ابراز می داشته است، او را تقدیر می‌کرده است! و از این قبیل مطالب و معانی که مردم قشری متعصب، آن را خروج از حد مألوف و مأنوس تلقی می‌کردند و به نظر آنها، چنین افکاری نزدیک به «الحاد» بود!

آری سنتی است مألوف و معروف در عالم وجود، هیچ وقت مصلحی قبل از زمان خودش نیامده، مگر اینکه متهم به زندقه و کفر یا جنون شده باشد و در عین حالی که برای خیر و مصلحت مردم کار می‌کند و تحمل رنج و مشقت می نماید و آسایش و سعادتش را فدای سعادت آنها می نماید، حق او را ادا نمی‌کنند، مگر پس از آنکه دیگهای حسد از جوش و خروش بیفتد! و آن وقتی است که مرگ آن مرد را شکار کند، آن گاه صحت نظر و اصالت دعوتش را درک می‌کنند و پس از مرگ، فداکاریهای او را تقدیر می‌کنند![1]

در سال ۱۹۲۸ یعنی ۳۱ سال پس از وفات این مرد بزرگ که به «آستانه» رفتم مغتنم شمردم قبرش را زیارت کنم.[2] و در آنجا یک سلسله اعمال بزرگ و عظمتش را یادآور شوم. همین که رفتم به قبرستان، محلّ دفنش را از کسان زیادی پرسیدم، ولی کسی مدفنش را نمی شناخت؟ اتفاقاً به مردی افغانی برخوردم که نگهبان کتابخانه «شهید علی» بود و او

را به زبان عربی نشر می داد و اینکه مرحوم سید معتقد بوده که این مرد از حد فکر داروین تجاوز کرده، دلیلش آن است که خود داروین ملحد نبوده است ــ م.

۱. تاریخ، در این رابطه، همیشه تکرار شده و همچنان تکرار می شود...

۲. اکنون آرامگاه این بزرگ مرد در افغانستان ــ و در شهر کابل پایتخت این کشور، در محله‌ای که به نام او اسم گذاری شده، قرار دارد و در زمان سلطنت «ظاهرشاه» سلطان اسبق افغانستان از ترکیه انتقال داده شد... و از تاریخی هم که مؤلفتان اشاره می‌کند، امروز ۶۰ سال تمام می‌گذرد.

مرا راهنمایی کرد و مزارش را به من نشان داد. سپس عصر روز یکشنبه ۸ ژوئیه همراه دوستم «عبادی» به «ما چقه یا متشکه» رفتم! آن‌گاه در مدخل «بوسفور» مدفنهای متفرق و پراکنده‌ای را دیدم و مسئول مقبره‌ها مدفن سید را به ما نشان داد. آن‌گاه دیدم که قبر سید به صورت مخروبه‌ای درآمده و کسی به آن‌جا توجهی نکرده است و نزدیک بود تمام نشانیهای مدفن آن مردی که عمرش را فدای مصالح مردم شرق کرده از بین برود، ولی خوشبختانه یک مرد نیکوکار بیگانه به یاد او افتاد و به سال ۱۹۲۶م که به آستانه آمده درصدد پیدا کردن قبرش برآمده و پس از آنکه آن را یافته، ترکیب زیبایی از سنگ مرمر بر روی قبرش بنا کرده و اطرافش را دیوارهایی از میله‌های آهنی نصب کرده و روی یکی از سنگها نام و تاریخ ولادت و تاریخ وفات سید را نوشته و در روی سنگ دیگری جمله‌ای به زبان ترکی نقش بسته به این شرح: «این مزار را، مردی نیکوکار به نام چارلس گرین، که دوست با حمیت مسلمین جهان است، ایجاد کرده است» بر سر مزارش ایستادم و گفتم: **این جا آرامگاه زنده کننده نفوس و آزاد کننده عقول و تکان دهنده قلوب و برانگیزنده ملتها و متزلزل کننده تختها است. کسی در اینجا آرمیده است که سلاطین وقت بر عظمت او رشک می‌بردند و از زبان و سطوت او در هراس بودند، و دولتهای صاحب ارتش و دارای تجهیزات، از حرکت او بیمناک بودند، و کشورهایی که آزادی در آنجا موج می‌زد، حوصله‌شان از حریت او به تنگ آمده بود.**

اینجا شعله وجود آن کسی که هر جا می‌رفت (چه در افغانستان و چه در مصر و چه در ایران و چه در پاریس و چه در لندن، و چه در آستانه)، آتشها می‌افروخت، خاموش شد.

اینجا آرامگاه آن کسی است که بذرهای انقلاب عرابی پاشا را افشاند. و آن کسی است که همه نفوس را در ایران برای انقلاب برانگیخت و آن، کسی است که در سراسر جهان اسلام، با دولتهای بیگانه مبارزه می‌کرد و خواستار

اصلاحات اجتماعی بود.

اینجا آن کسی دفن شده است که با اسماعیل پاشا و توفیق پاشا در مصر و با ناصرالدین شاه در ایران، انگلستان و پاریس و با جهل و بی‌سوادی و ذلت و خواری در شرق و با جاسوسی و نفاق در آستانه جنگید. و هیچ چیز جز مرگ، بر او پیروز نشد».[۱]

باری: او را تجلیل نمودیم و به روان پاک او تعظیم کردیم و دلهای ما به یاد او ملتهب و مشتعل شد. اینجاست که باید گفت: آن کسی که یادآوریش چنین آثاری در ذهن می‌گذارد، پس منظر و مرآی او چگونه بوده است؟ رحمت بی‌پایان خدا بر او باد.

پایان

۱. برای اینکه حتی‌الامکان حقوق این مرد بزرگ از هر جهت دانسته شود باید بگویم: اگر از مردم اندونزی بپرسید منشا انقلاب و استقلال شما چه بود؟ خواهند گفت: مجلات عروة‌الوثقی و همچنین اگر از مردم شمال آفریقای (تونس و الجزایر) بپرسید مبدأ انقلاب و تحصیل استقلال شما از چه وقت و از کجا شروع شده؟ خواهند گفت: از زمان انتشار عروة‌الوثقی... و راهنماییهای سید جمال‌الدین و شیخ محمد عبده... ــ (مترجم).

دیدگاهها و خاطره‌های
اندیشمندان و صاحب نظران

در خلال تنظیم و ترجمه رساله «احمد امین» به منابع دیگری برخوردم که محققان و صاحب نظرانی چند راجع به این شخصیت عظیم شرق نظراتی ابراز داشته‌اند، لهذا فرصت را مُغتنم می شمارم و آن نظرها و نکات را بر این رساله می افزایم تا مورد استفاده خوانندگان قرار گیرد و حق این مرد بی نظیر ادا شود. بدین قرار:

«دکتر ذکی المحاسنی» مؤلف کتاب «محاضرات عن احمید امین»، در مقدمهٔ همین کتاب، ضمن بحث در عوامل اصلی نهضت ادبی و سیاسی «مصر» چنین می‌نویسد:

«هر محققی که بخواهد راجع به شخصیتهای مهم و مؤثر دوران فترتی که قبل از زمان شخصیتهای دوران گذشته یا عصر اخیر، وجود داشته‌اند بحث و تحقیق کند، ناگزیر است از اولین پیشوا و رهبر جنبش، استاد احرار و آزاد مردان آن زمان ـــ جمال‌الدین افغانی ـــ یادآوری نماید، زیرا این مرد، تنها کسی است که حلقه‌های درسی یا مکتب فکری او، در اذهان رجال متفکر و انقلابیون مصر، اثرات عمیق و سازنده‌ای گذاشت که نظیری بر آن سراغ نداریم.

«این مصلح مبتکر یا پیشاهنگ اصلاح‌طلبان، برای اصحاب و پیروانش، کتابهای پرحجمی از خود به یادگار نگذاشت ولی این افراد کسانی بودند که مسحور و شیفتهٔ طرز تفکر و صراحت بیان و قدرت استدلال او شده بودند. وضع او عیناً وضع «سقراط» بود، زیرا «سقراط» کتاب معین و مشخصی تألیف نکرد، ولی در تاریخ انسانیت هزار رساله از او باقی مانده است، و در برابر همهٔ این رساله ها یا کتابهای جاوید، چهرهٔ شاگرد وی یعنی «افلاطون» می درخشد.

«در حلقهٔ درس یا مکتب افغانی بود که رفیق و همکارش «امام شیخ محمد عبده» در جهان اسلام و عرب ظهور کرد. او کسی بود که جهان عربیت را از حریت فکر و آزادی روح و وجدانش، در زمینهٔ دیانت و سیاست و فرهنگ، پرآوازه کرد، و سراسر شرق و غرب به وسیلهٔ مطبوعات و انتشارات و بر اثر اهتمام و تأیید دولتهای عربی — به فکر و دعوت وی لبیک گفتند — بویژه مصر، در دوران این بزرگ‌مرد، بر اثر انتشار افکار بلند او، و در نتیجهٔ فعالیت مریدان وی، به اصالت و ارزش نقش او، در رستاخیز ملی مصر و اصلاحات دینی براساس تطور اجتماعی — اعتراف کرد، و همو بود که باب اجتهاد را که صاحبان اندیشهٔ سردرگم و پیچیده و پاسداران تعصب ناپسند آن را قفل کرده بودند، گشود.

«باری همهٔ کسانی که زمام نهضت جدید مصر را در دست گرفتند، و به وسیلهٔ مبارزه و جهاد مستمر، بنای نهضت ملی را پایه‌گذاری کردند، و در عداد زعما و رهبران آزادی و ملی شناخته شدند — از قبیل محمد فرید و مصطفی کامل — شاگردان و اصحاب «شیخ محمد عبده» بودند، و همچنین سایر پیشوایان فکر جدید که در کشورهای عربی پراکنده شدند و پرچم مبارزه و آزادیخواهی ملت عرب را در قبال استعمار و در برابر علل و موجبات استبداد عثمانی بردوش گرفته و به اهتزاز درآوردند، از همین گروه بودند...!»

ملاحظه می‌نمایید مؤلف کتاب مزبور، محقق مصری به صراحت تمام، مقام سید جمال الدین را به عنوان «مصلح مبتکر» ستوده و آثار وجودی مرحوم شیخ محمد عبده را باآن همه اهمیت و تأثیر، محصول حلقهٔ درس یا مکتب فکری سید بزرگ دانسته و چهرهٔ مرحوم شیخ را در قبال مکتب سید جمال الدین نظیر چهرهٔ افلاطون در برابر مکتب سقراط تصویر کرده است.

و باز همین مؤلف و محقق در همان کتاب، بیان دیگری را از مرحوم «دکتر احمد امین» نقل می‌کند به این شرح: «در اواخر دوران تحصیل شیخ محمد عبده در الازهر، پس از طی دوازده سال که به سال ۱۲۹٤ هـ، منتهی می‌شود، تأثیر سید جمال الدین افغانی در روح و عقل او به حدی بود که او را به حرکت و جنبش جدیدی وادار کرد. آن گاه مرحوم «دکتر احمد امین» در وصف سید جمال الدین چنین می‌گوید:

«کان شعلة ذکاء، و قوّة هائله، متحرکه لایمسها ماس الا شحن من کهربائیه علی الفور! کان دائم التفکیر! دائم القول، لمن یفهم و لمن لایفهم؟ دائم النقد! دائم الحرکه و الثوره و الهیجان فی المطالبه بالحقوق. حیث حلّ رأیت ثوره تشتعل و افکارا تهیج و مطالب تطلب. فالحکومت تضطرب. و قد حدّد غرضه فی الحیاة و وهب للوصول الیه، و هوانهاض «الدول الاسلامیه من ضعفها و تبصیر شعوبها، بحقوقها و رفع نمیران الا جنبی عنها و تحدید» المرکز الحاکم و المحکوم فیها، و ربط هذه الدول کلها برباط واحد مع الخلافه فی آلاستانه»».

یعنی: «سید جمال الدین شعله‌ای بود از هوشمندی و هوشیاری. نیرویی بود مهیب و عظیم. مردی بود پرحرکت و در عین حال توگویی مخزن برقی است که هیچ کس آن را لمس نمی‌کند، مگر اینکه برق فوراً سراسر وجودش را فرا می‌گیرد. همیشه یا در حال تفکر بود یا در حال سخنرانی، چه کسانی حرف او را بفهمند چه نفهمند. و همچنین همیشه اوضاع و احوال را به باد انتقاد می‌گرفت. یا در حال حرکت و انقلاب و هیجان

برای مطالبهٔ حقوق تودهٔ مردم بود. و هرجا پا می‌گذاشت توگویی مشعل انقلاب را در دست دارد و افکار را تهییج می‌کند و از نو مطالب و مقاصد و خواسته هایی به زبان می آورد. تاجایی که حکومتها مضطرب می شوند. او مقاصد و هدفهایش را در زندگی معین و مشخص ساخته و خود را برای وصول به آن نیز مجهز می‌نموده است. همهٔ مقاصد و هدفهای او عبارت از تکان دادن دولتهای اسلامی بود تا از ضعف نجات یابند و ملتها بیدار و زنده شوند و حقوق خود را به دست آورند و نفوذ بیگانگان از بین برود و مقام حاکم و محکوم مشخص گردد، و همهٔ کشورهای اسلامی با رشتهٔ ارتباط نسبت به خلافت اسلامی در آستانه، با هم مربوط و همکار و همگام شوند.»

آن گـــاه مؤلف نامبرده در دنبالهٔ بیان «دکتر احمد امین» چنین می افزاید: «برنامهٔ سید جمال الدین افغانی که استاد دکتر احمد امین آن را تلخیص نموده، برای ما دلیل آن است که خاصیت و ماهیت اصلاحات از نظر شاگرد افغانی، «شیخ محمد عبده» همانی است که براساس آن بارآمده و جزء ذات او گردیده و به همین جهت، شیخ محمد عبده، بعد از سید جمال الدین، در جهان اسلام حامل مشعل او گردید، و بازبا توجه به همین سابقه است که این مبانی و اصول و هدفهای اصلاحی در زندگی علمی و فکری و سیاسی او همانی است که ملت عرب در دوران تجدید حیاتش آن را عملی ساخته است، زیرا راه نهضت داخلی امت اسلام و نجات وی از نفوذ بیگانگان در همین برنامه بوده است و بس.»

*

برای سید جمال الدین همین اندازه افتخار و شرف کافی است که عصیانگران و گردنکشان او را محکوم کردند و برای عظمت و مکرمت او همین بس که او در قرن اخیر اولین فرستاده و مأموری است که در راه عزیزترین چیزی که نوع بشر می‌تواند به آن افتخار کند، دچار اذیت و مشقت گردید، آواره و تبعید شد و سرانجام به مقام شهادت رسید و عزیزترین و

نفیس‌ترین چیز عبارت است از آزادی و عدالت و صلح (استاد صلاح الدین البستانی).

مرحوم شیخ عبده ضمن تشریح اوضاع فاسد اوایل عصر خویش در مصر، چنین می‌نویسد: «آن روزهایی که وضع مردم چنین حالتی داشت، نه نویسنده‌ای بود که آنها را آگاه کند و نه خطیبی که آنها را موعظه نماید، همان‌طور که سنت الهی در هر عصر و زمانی به کمک مردم می آید واقعه‌ای روی داد که کمتر کسی متوجه آن بود، و آن واقعه چنین بود:

«در سال ۱۲۸٦ هجری، مردی غریب و بصیر و بینا به اوضاع دین و کشور آمد که به اوضاع و احوال ملتها آشنا بود و دارای معلوماتی وسیع و دلی لبریز از معارف، مردی پردل وپرجرئت معروف به سید جمال‌الدین افغانی، که به تدریس بخشی از علوم عقلی مشغول شد... و طلاب در اوقات تعطیل که به شهرستانهای خود می رفتند معارفی را که از او کسب کرده بودند، نقل می‌کردند و نشر می دادند و کسانی که به ملاقات این مرد نایل می شدند، مطالبی را که از او می شنیدند، به محلات خود می‌بردند و به مردم می رساندند، در نتیجه مشاعر بیدار و عقول زنده شد و ظلمات غفلت خفیف و سبک گردید.»

علامه «حیدر بامات» هنگامی که آثار ورود سید جمال‌الدین را به «مصر» تشریح می‌کند، می‌گوید:

« ... از هندوستان و مصر و آستانه عبور کرده و در شهر قاهره به سال ۱۸۷۱ مستقر می شود و هشت سال اقامت می‌کند و در زندگی پرتحرک جمال‌الدین این هشت سال از سایر ادوار عمرش ثمربخش‌تر بود، با این بیان که منزل شخصی او به صورت مدرسه‌ای درآمد، و در این مدرسه دروسی از مذاهب کلامی و فلسفی اسلام القا می‌کرد و ضمن تعلیم و تدریس علوم اسلامی خالص، افکار سیاسی خود را که از روح زمان درک کرده بود، بیان می‌کرد و از آن گذشته تمام نیرو و قدرت خود را در بیدار کردن تمایل مردم به

نظامات آزاد و تصمیم بر نجات دادن کشور مصر از نفوذ بیگانگان، مصرف می‌کرد. آثار تبلیغات او در طبقات تحصیلکرده و تربیت شدهٔ مصر به حدی بود که به جنبش ملی سال ۱۸۸۲ و قیام اعرابی پاشا و بمباران اسکندریه منتهی گردید.»

و باز می‌نویسد:

«جمال‌الدین مردی بود عالم و فیلسوف و نویسنده و با جریانات فکری جهانی عصر خود مربوط، به حدی که به جمیع اطراف و نواحی افکار زمان خودش ــ به حد اعلا ــ وارد و مسلط بود.

«همیشه می‌کوشید تا به وسیلهٔ قلم و زبانش ثابت کند که اسلام جسمی بی‌روح نیست و معتقد بود که اگر نکات خرافی که با تعلیمات اسلامی ممزوج شده خارج شود، مذهب حقیقی اسلام به صورت نیرویی زنده و فعال و موافق مقتضیات زمان، باقی خواهد ماند. و همهٔ امتیازات و اختراعات فنی که تمدن و فرهنگ خوب را به وجود آورده، خواهد پذیرفت.

«جمال‌الدین در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی ثابت می‌کرد که روح اسلام جوهری است آزاد و دارای عنصر دموکراسی و به همین دلیل است که به مردم حق می دهد تا در ادارهٔ امور دولت شرکت کنند و در کارهای حکومت مراقبت و نظارت داشته باشند.

«جمال‌الدین اولین کسی بود که تشخیص داد سیاست توسعه‌طلبی غرب، استقلال دولتهای اسلامی را تهدید می‌کند، بدین جهت درصدد بیدار کردن تودهٔ مردم برآمد و تاجایی که مقدور بود به سلاطین و امرای کشورهای اسلامی مراجعه می‌کرد و آنها را از عوامل تهدید خارجی آگاه می ساخت و به آنها توصیه می‌کرد تا وسایل دفاع را آماده کنند.

«این مرد با تشخیص دقیق و احساسات تندی که داشت این خطر را بیشتر از هر کسی احساس می‌کرد و برای وصول به هدفهایی که داشت، می‌کوشید تا قبل از هر عمل و اقدامی مجلس «مشورتی» تأسیس شود، و

اصلاحات اجتماعی محقق‌گردد، به طوری که ملتهای مسلمان در عداد ملتهای غرب قرار گیرند.»

* * *

نظر استاد «عبدالباقی»

«قبـل از ورود افغـانی به «مصـر» آثار وجودی او در شرق اسلامی ظاهر شده بود، و به هر حال، موقع و سر موعد رسید. آمد تا برای رسالت بزرگ شرق «مجددی» باشد و افتخارات ریشه‌دار شرق و تمدن عظیم آن را تجدید کند. جمال الدین آمد تا زمین مرده را زنده کند و نفوس خوابید و مهملی را برانگیزد و تختهای بلند استبداد را تکان دهد، با استعماری که پایه‌های آن استوار شده، و قدرت و سیطرهٔ آن همه جا را گرفته بود، بجنگد.

«جمال الدین در «افغانستان» رشد کرد[1]، سپس به «هند» مهاجرت نمود و در آنجا سروصدایی به راه انداخت، و آتش انقلاب را برافروخت، سپس به «ایران» آمد و حیات و حرکت را در آن کشور برانگیخت، و سپس به «عراق» و «حجاز» مسافرت کرد، وآثارخودش را درآنجا گذاشت وشاگردان او افکارش را پذیرفتند، و در آنجا نیز موج انقلاب به وجود آمد و به فوران آغاز کرد.

«نفرت او از انگلیس جزء اصلی شخصیت او شده بود و او به تجربه دریافته بود که انگلیسی ها، عداوت شدیدی را نسبت به مسلمین در دل دارند و به شدت علاقه‌مندند که کشورهای اسلامی را خوار و ذلیل کنند و در نتیجه، یکی را پس از دیگری ببلعند و انگلیسی ها کسانی هستند، که برای رسیدن به مقصود و هدف خود از هیچ وسیله‌ای احتراز ندارند و هیچ مبدأ و اصلی از مبادی و اصول را محترم نمی‌شمارند و بیشتر از هر چیزی در این باره به ظاهرسازی و مدارا و مکر و خدعه می‌پردازند، تا برای خود یا برای ملتهای

۱. مولد و منشأ این مرد بزرگ و با شواهد تاریخی در اسدآباد همدان بوده است ــ م.

دیگری قسمتی از اراضی مسلمان را تسخیر کند، و توگویی این دولت مکار از خوار کردن و ذلیل ساختن اهل دین لذت می‌برد، و کسب سعادت را در ذلیل کردن مسلمانان و محو و نابودی آنان می داند و کمال بهجت و سرور این ملت این است که آنها را تا حدی ذلیل و خوار ببینند که از خود مالک هیچ چیز نباشند.»[۱]

* * *

متفکر بزرگ الجزایری «علی الهامی»

«نام ایـن مرد در تمـام کشـورهای اسلامی جاوید خواهد ماند، همان طور که نام «هومر» در یونان قدیم جاوید گردیده است.»

دو سال پیش در ماه فوریه هنگامی که کنفرانس بزرگ اسلامی در شهر «لاهور» مرکب از رؤسا و سران کشورهای اسلامی تشکیل گردید و زمامداران ملتهای مسلمان برای تشکیل جبهه مستقل اسلامی به بحث و مذاکره پرداخته و تصمیمهایی گرفته شد، روزنامه مهم سیاسی پاکستان به نام «دان» ــ یعنی صبح صادق ــ که تأسیس یافته مرحوم قائد اعظم «محمد علی جناح» است، نوشت: «۷۷ سال پیش در چنین فصلی مرحوم سید جمال الدین افغانی وفات کرد و امروز آرزوی او عملی شد و مقدمات اتحاد جهان اسلام آماده گردید؟»

*

استاد «**علی فضل الله الحسینی**» در مقدمه کتاب نفیس «فی ظلال الوحی» آنجایی که مسلمانـان را از خطر تفرقه و عداوت برحذر می دارد و از کسانی که در راه وحدت مسلمانان گامهای مؤثر برداشته اند، چنین می‌نویسید: «اینک از بزرگان و برگزیدگانی مانند افغانی و عبده و شلتوت که به اصلاح دینی پرداخته و هر یک در محل خود و برحسب توانایی به معالجه مشکلات جهان

۱. آخرین نمونه حقـد و کینه آنان نسبت به مسلمانان و معتقدات آنها، نشر کتاب کفرآمیز آیه های شیطانی بود که توسط مزدوری شیطان صفت، آن را منتشر ساختند...

اسلام توفیق یافته‌اند، اشاره کرده و می‌گویم: هیچ یک از این بزرگان خود را نیازمند آن ندانسته‌اند که تحریک اعصاب کنند یا جنجال راه بیندازند، بلکه بر اثر کوشش و فعالیت و سیر در طریق اصلاح پیروز شده، در نتیجه مورد تقدیر و احترام همه مسلمانان واقع گردیده‌اند.»

نظر علامه دکتر محمد اقبال

مرحوم دکتر محمد اقبال متفکر بزرگ جهان اسلام که در عصر اخیر یکی از بزرگترین شخصیتهای قاره آسیا شمرده می‌شود ـــ خود از پیروان مکتب سید بزرگ است ـــ و او را یکی از دو شخصیت بزرگی می‌داند که شرق زمین به وجود آورده است.

توضیح گفتار اینکه، مرحوم اقبال طی سفری روحانی معراج مانندی با ارواح بزرگان شرق و غرب تماس گرفته و گفت و شنودهایی داشته است. ضمن همین سفر تحت عنوان «فلک عطارد» زیارت ارواح جمال‌الدین افغانی و سعید حلیم پاشا ـــ به عالمی می‌رسد که صدای اذان از آنجا به گوش می‌رسد و آن گاه از روحی که در این سفر رهبر و رهنمای اوست، می‌پرسد: اینجا کجاست؟ و به زبان نظم چنین می‌سراید:

گفت روحی این مقام اولیاست — آشنا این خاکدان با خاک ماست
این فضا تا سوز آتش دیده است — ناله‌های صبحگاهش دیده است
ز ایران این مقام ارجمند — پاک مردان از مقامات بلند
.... — ....
خیز تا ما را نماز آید بدست — یک دو دم سوز و گداز آید بدست
رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام — مقتدی تاتار و افغانی، امام[1]

۱. مقصود از تاتار مرحوم سعید حلیم پاشا صدراعظم عثمانی (نظیر امیرکبیرها) و مقصود از افغانی مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی است که به شکل امام جماعت ایستاده است.

پیر رومی هر زمان اندر حضور — طلعتش برتافت از ذوق و سرور
گفت مشرق زین دو کس بهتر نزاد — ناخن سان عقده‌های ما گشاد
سید السادات مولانا جمال — زنده از گفتار او سنگ و سفال
ترک سالار آن حلیم دردمند — فکر او مثل مقام او بلند
با چنین مردان دورکعت طاعت است — آری آن کاری که مزدش جنت است
قرأت آن پیرمرد سخت کوش — سورهٔ والنجم و آن دشت خموش
قرأتی کازوی خلیل آید به وجد — روح پاک جبرئیل آید به وجد
دل از او در سینه گردد ناصبور — شور الا الله خیزد از قبور
اضطراب شعله بخشد، دود را — سوز مستی می‌دهد داود را
آشکارا هر غیاب از قرأتش — بی‌حجاب ام‌الکتاب از قرأتش
من زجا برخاستم بعد از نماز — دست او بوسیدم از راه نیاز

(آن گاه افغانی به اقبال می‌گوید اوضاع کشورهای مسلمان را برای من بازگو کن. اقبال در پاسخ مرحوم سید بزرگ می‌گوید):

در ضمیر ملت گیتی شکن — دیده‌ام آمیزش دین و وطن
روح در تن مرده از ضعف یقین — ناامید از قوت دین مبین
ترک و ایران و عرب مست فرنگ — هر کسی را در گلو شست فرنگ
مشرق از سلطانی مغرب خراب — اشتراک از دین و ملت برده تاب

سپس افغانی حقایق امور را برای اقبال چنین بازگو می‌کند:

لورد مغرب آن سراپا مکر و فن — اهل و دین را داد تعلیم وطن
او به فکر مرکز و تو در نفاق[1] — بگذر از شام و فلسطین و عراق

از آن پس با شکایتهای فراوان او تجاوز و تعدی فرنگ و غفلت مسلمانان، می‌گوید:

۱. می‌خواهد بگوید اروپا در فکر تمرکز دادن تمام قدرتها و متحد ساختن و یکپارچه کردن اروپاست، ولی ما را که سراپا به حکم اسلام مانند یک خانواده هستیم ــ دعوت به نفاق و اختلاف می‌کند و این کار را ملت پرستی و وطن‌پرستی نام می‌گذارد ــ م.

گرچه دارد شیوه‌های رنگ رنگ من بجز عبرت نگیـــرم از فرنگ
ای به تقلیدش اسیر! آزاد شـــو دامن قرآن بگیر، آزاد شـــو

به هر حال، ملاحظه می‌نمایید که این متفکر بزرگ شرق، چه تجلیلی از سید بزرگ می‌کند و درد دلهای خود را به او تقدیم می‌کند و از او درس می‌گیرد و مرد بزرگی مانند مرحوم «سعید حاتم پاشا» ــ صدراعظم ترقیخواه و اصلاح طلب بزرگ ترک را مأموم سید بزرگ می داند.

* * *

در اینجا به توضیح این مقدار از اطلاعاتی که در همین اواخر تصادفاً راجع به سید بزرگ از ناحیه شخصیتهای ارزنده و مطلع مسلمان غیرایرانی در دسترسم قرار گرفت اکتفا می‌کنم و سپس با اختصار به بیان گوشه‌ای از نظرهای شخصیتهای برازنده ایرانی که نسبت به معظم‌الیه ابراز داشته‌اند، می‌پردازیم، بدین قرار:

پیشگویی عجیب سید

یکی از مراجع عالیقدر جهان تشیع ضمن گفتگویی، با اینجانب چنین فرمودند، «به طور کلی، همان طوری که خدای متعال فرموده است، ربا، موجب فساد و ویرانی و بدبختی است و سرانجام، مملکت و جامعه را خراب می‌کند... و من به خاطر دارم که مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی در رساله رد بر «نیچریّـــه» خود، (که من سِی یا سی و پنج سال پیش آن را دیده‌ام، و می دانید که سید جمال‌الدین قبل از انقلاب روسیه زندگی می‌کرده و در حدود نود سال قبل بوده است) نوشته است: «اشراف روسیه کارشان این است که ربا بگیرند و رباخواری کنند و همیشه خون افراد ضعیف را بمکند و من از عاقبت روسیه می‌ترسم و روزی در روسیه انقلاب خواهد شد؟» و این مطلبی بود که او سالها پیش از انقلاب روسیه نوشته بود، و در واقع پیشگویی عجیبی است.

استاد «**محمد تقی شریعتی**» یکی از برجسته‌ترین متخصصان در قرآن‌شناسی است که بیشتر از چهل سال عمر پربرکتش را در شناخت و شناساندن قرآن کریم به نسل جدید صرف نموده و تشخیص داده است که سید جمال‌الدین اولین کسی است که قرآن را در عصر اخیر از غربت و مهجوریت نجات داد و به جهانیان نشان داد که قرآن منطق حیات است و نظام اجتماع.

و مجموعهٔ مقالات «العروة‌الوثقی» سند ناطقی است بر عزم راسخ و ایمان قاطع آن مردی که به حکم منطق قرآن با نیرومندترین قدرتهای استعماری عصر خودش (که با اسلام مبارزه و معارضه داشت) درافتاد و در این راه جان داد، استاد محترم در مقدمه «**تفسیر نوین**» چنین نوشته است:

دانشمندان مجاهد

از زمانی که مردانی بزرگ مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی و شیخ محمد عبده برای بیداری امت اسلامی قیام کرد تا امروز در همه دنیای اسلام دانشمندانی بصیر و مصلحانی مخلص و مجاهد با تحمل ضررها و احتمال خطرها کوشیده‌اند تا افکار و عقول مردم را روشن سازند و سرّ ترقیات سریع و عجیب مسلمین صدر اسلام و علل و موجبات انحطاط کنونی آنها را تشخیص و توضیح دهند و راه چاره را بازیابند و بازنمایند. وظیفه‌ای که این دانشمندان فداکار و راه‌شناس در این امت به عهده گرفته‌اند همان وظیفه‌ای است که در امت موسی، انبیای بنی اسرائیل به عهده داشتند و چون این شریعت برتر و بالاتر از شریعت موسی است و طبعاً ترویج و تبلیغ آن شریفتر و بالاتر و باارزشتر از ترویج آیین موسوی است، قهراً علمای صالح این امت افضل از انبیای بنی اسرائیل خواهند بود. از این جهت پیغمبر فرمود: علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل.

باید به قرآن پناه برد

آنچه این دانشمندان دلسوز مجاهد و این محققان چاره‌جو و رجال اصلاح طلب با اختلاف در مذاق و مشرب و با تفاوت در انتخاب راه و کیفیت عمل عموماً از سید جمال الدین تا **سید قطب** بر آن اتفاق دارند و در طی مقالات و رسالات و تألیفات خود آن را تشریح و توضیح نموده با ادله محکم و شواهد زنده و روشن، مدلل و مبرهن ساخته اند، این است که برای رهایی مسلمین از انحطاط و ذلت کنونی، و رسیدن به عزت و سعادت نخستین، لازم است که اسلام حقیقی شناخته شود و پندارهای بی اساس و اوهام باطلی که به نام افکار و عقاید دینی در بین توده عوام حتی در میان بعضی از خواص و طبقهٔ روشنفکر و درس خوانده نیز رواج یافته از میان برود. و حقایق و دستورات این دین مبین بر همه معلوم و به درستی معمول و مجری گردد، و این کار منحصراً در اسلام ممکن است و بس، زیرا در میان جمیع کتب آسمانی فقط قرآن است که بدون هیچ تغییر و تحریفی در همان زبان اصلیش که زبانی زنده و رایج و پرمایه و وسیع است، محفوظ مانده و فهم معانی و درک مقاصد و مطالبش برای اهل خبره میسر است و با مراجعه به این کتاب مقدس می‌توان جمیع انحرافات فکری و اعتقادی و عملی مسلمین را که به وسیله بیگانگان مفسد و مغرض یا خلفا و حکام جور یا جهل خود مسلمانها، یا هر عامل و موجب دیگر در طول تاریخ پدید آمده تشیخص داد و راه راست را بازشناخت. بنابراین درمان جمیع دردها و اصلاح همه مفاسد و وصول به همه سعادات را باید از قرآن خواست. و همین است راهی که پیغمبر اکرم برای رهایی از گرفتاریها و سختیها نشان داده و فرمود: «فاذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن» یعنی، «آن گاه که انواع بلا و شدت مانند پاره‌های شب تاریک درهم آمیخت و شما را فرو پوشید به قرآن بچسبید و به آن پناه برید.» و پس از چند جمله دیگر فرمود: «و هوالدلیل یدل علی خیرسبیل» «یعنی، قرآن

راهنماست و به بهترین راه دلالت و هدایت می‌کند. خود قرآن نیز همین حقیقت را اعلام می‌کند و می فرماید: «ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم» یعنی، «محققاً این قرآن به راه و روش راست‌تر و استوارتر راهنمایی می‌کند. آری راست‌ترین و درست‌ترین راه تزکیه نفس و تهذیب و اخلاق و راه اصلاح فرد و جامعه، راه تأمین سعادت دنیا و آخرت را باید از قرآن آموخت. منشأ اصلی تمدن عظیم اسلامی و موجب ترقیات مادی و معنوی و سیادت بری و بحری و فتوحات سریع مسلمین در خاور و باختر قرآن بود. وقتی که «یزدگرد» سوابق نکبت‌بار تـازیان را برای سفیر دولت عمر باز گفت، سفیر همه را تصدیق کرد و مطالبی از اوضاع شرم‌آور عرب پیش از اسلام که «یزدگرد» نمی دانست بر آنها افزود و سپس گفت: «وضع ما چنین بود تا خداوند پیغمبری بزرگ از ما برانگیخت و کتابی آسمانی در میان ما نازل فرمود و در سایهٔ این کتاب و به هدایت آن پیغمبر عرب ازذلت وپراکندگی و بینوایی و بدبختی به عزّت و وحدت و سرافرازی و سعادت رسیدیم و نباید عرب مسلمان امروز را با عرب جاهلی دیروز اشتباه کرد.»

آغاز انحراف و انحطاط

از روزی که اندیشه های اسلامی و حقایق تابناک قرآن با فلسفه های بیگانه و افکار دیگران درآمیخت دوران بدبختی مسلمانها آغاز گردید و هراندازه از قرآن فاصله گرفتند، به همان اندازه از عزت و سعادت دور شدند. «طنطاوی» در تفسیر کبیرش مکرر این حقیقت را روشن ساخته است که انحطاط مسلمین و ترقی اروپا از یک نقطه شروع شده و آن اعراض از دین است. ما از دینی که سعادتبخش بود روی گردانیدیم زبون و خوار شدیم و آنها از اوهام و خرافاتی که به نام دین پذیرفته بودند، دست باز داشتند و جلو رفتند. باید این نکته را به گفته طنطاوی افزود که صرف اعراض از دین عیسی و به عبارت دیگر روشنتر از قوانین و دستورات کلیسا، باعث ترقی اروپا نشد، بلکه افکار و اندیشه های

آزادیبخش اسلام بود که اروپا را تکان داد و این واقعیتی است که امروز دانشمندان منصف اروپا به آن اعتراف دارند و کتابهای فراوان در این باره نوشته‌اند. مرحوم اقبال پاکستانی می‌گوید: «اگرچه اروپا حقی را که اسلامی بر تمدن اروپا دارد، دیر شناخت ولی بالاخره مجبور شد به آن اعتراف کند و از شگفتیهای روزگاری که اروپا از اسلام و مسلمین آزادی و روشنفکری و هنر آموخت و از کلیسا فشار و تضییق و ستم و آزار و کشتار و زجر شکنجه دید، ولی در نتیجه با کلیسای صعاند و ستمگر همدست و همگام شده با راهنمایان و معلمان خود به دشمنی برخاست و به نابودی‌شان همت گماشت.»

مرحوم «سید حسن تقی‌زاده» که در کتاب **«مردان خودساخته»** شخصیت مرحوم سید جمال‌الدین را تشریح کرده و امتیازات او را ستوده صرف‌نظر از آن توضیحات در کتاب **«آزادی و حیثیت انسانی»** تألیف «جمال‌زاده» ضمن تشریح فضیلت آزادمنشی و آزادیخواهی چنین می‌نویسد: «این خلقت آزادگی و مردانگی مجاهدت و مبارزه لازم دارد. تن به صدمات و حبس و بیکاری دادن و گاهی حتی مثل جذامی بودن که همه بی‌صفتان از ملاقات و معاشرت شخص احتراز دارند، مستلزم آن می‌گردد.»

پس اگر کسی برای اصلاح اساسی ملت و استقرار آزادی حقیقی می‌خواهد کاری بکند، باید از اینجا شروع کند و خصلت مردی و مردانگی و آزادگی را بپروراند که هم منشأ اصلاح اساسی است و هم اصلاح اخلاق اجتماعی وگرنه، نه صفات شیر را خواهد داشت و نه خصال سگ پاسبان را!

این مختصر را با درود فراوان بر ارواح پاک و با حقیقت مرحوم سید جمال‌الدین واعظ (والد جمال‌زاده) و سید جمال‌الدین معروف به افغانی و حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و کمال‌الملک و سید حسن مدرس قمشه‌ای و آقامیرزا طاهر تنکابنی و شیخ محمد خیابانی و میرزا حسین‌خان پیرنیا ــ که تا آنجا که می‌دانم کم و بیش و فعلی یا انفعالی، دارای صفت مردانگی و

سرافرازی بوده‌اند، ختم می‌کنم.

*

برای تکمیل مقال با معذرت از اطاله کلام می‌گویم: همه می دانیم که سرمایه هر جمعیت و هر ملتی عبارت است از شخصیتهای بزرگ و مغزهای متفکری که وسایل ترقی و تکامل جمعیت یا ملت خود را فراهم می سازند و راه نجات و طریق کسب سعادت را به روی مردم می‌گشایند، و بدون تردید مرحوم سید جمال الدین در تاریخ شرق چنین مقامی را احراز کرده است. باید از خدای متعال مسئلت کنیم تا به روح مرحوم دکتر احمد امین که به طور قطع یکی از بزرگترین محققان قرن چهاردهم هجری شناخته می شود و آثار ادبی مهمی از خود به یادگار گذاشته ــ رحمت و مغفرت بفرستند که این مقاله مبسوط را راجع به خصوصیات زندگی سید بزرگ در کتاب «فیض الخاطر» (جلد پنجم) نگاشته و چهره این مرد جلیل را با این دقت تصویر و ترسیم فرموده و نگارنده خود را مفتخر می‌داند که ترجمه آن را در معرض مطالعه نسل جوان و جدید قرار می دهد تا از مطالعه آن بر خود ببالند و به پیشوایی او سرافراز باشند و بدانند مکتب قرآن چه شخصیتهایی را تربیت می‌کند.

ضمناً مغتنم می شمارم خاطره گرانمایه خطیب توانا آقای سید صدرالدین- بلاغی را به حکم «خیرالکلام ماقل و دل» بازگو کنم که فرمود: «وجود سید جمال الدین بدون تردید معجزه‌ای است از اسلام، آن هم در چنان دوران تاریکی از استبداد و استعمار!»

نکته دیگری که زنده ساختن آن را ضروری می دانم خاطره‌ای است که راجع به سید بزرگ از آقای احمد سعیدی معاون اسبق وزارت آموزش و پرورش دارم که چندی قبل گفت: «در یکی از سالهای اواخر جنگ دوم سفری به مصر کردم و با همه اطلاع و مطالعه‌ای که درباره سید بزرگ داشتم ــ تازه قدرشناس مقام رفیع وی گردیدم زیرا شبی در مجلس جشنی که بسیاری از رجال علم و ادب و سیاست مصر، در قاهره حضور داشتم، پس از

آنکه به شخصیتهای علمی و ادبی حاضر در آن مجمع معرفی شدم غرق افتخار و غرور ملی شدم از اینکه با نظر لطف و مکرمت خاصی به من نگریستند تاجایی که به زبان آوردند که ما هر چه داریم از «جمال الدین شما» داریم زیرا قبل از آمدن این مرد بزرگ به مصر معارف عالی ما عبارت بود از مقداری ادبیات فرسوده و تکرار شده و موجود بودن یک نوع تصوف لطیف نزد رجال فرهنگی ما، ولی اقامت چندین ساله آن مرد بزرگ در مصر وضع معارف را عوض کرد و آنچه فعلاً داریم محصول فعالیتهای فکری اوست...



به هر حال به طوری که در مقدمه این بحث یادآوری کردم شخصاً با یک دنیا غرور مذهبی، می‌توانم ادعا کنم که استحکام پایه های عقیدتی خود را مولود افاضات این مرد بزرگ می دانم و آشنایی مختصر و ناچیزی که با مکتب قرآن پیدا کرده‌ام، ناشی از تابش اشعه اندیشه این استاد بزرگ و پیشوای سترگ می دانم و می‌گویم کدام «الفبا خوانده» ای است که او را مایه افتخار شرق نداند؟ و آنچه می‌توانم بر این سوابق ذهنی بیفزایم خاطره ارزنده تابناکی است که از مرحوم شیخ محمد عبده ــ شاگرد ممتاز سید بزرگ ــ دارم و آن این است که در جایی دیدم نوشته بود: «بعد از ائمه و پیشوایان اصیل و بزرگ صدر اسلام، در میان آن همه علما واندیشمندان و محققان و متفکران بزرگ در تاریخ اسلام، شخصیتی را به عظمت و جامعیت و تأثیر در اجتماع شرق ــ مانند سید جمال الدین ــ سراغ ندارم...»

خدایش غرق رحمت فرماید که مقام استادش را این گونه شناخته و ستوده است. با پایان دادن به این بحث ارزنده، راجع به احیای ذکر این

پیشوای فداکار و بزرگ، برای تکمیل مقال امیدوارم که ترجمه خاطرات «مخزومی پاشا» را که خود یکی از شیفتگان سید بزرگ بوده و آن نیز در جلد چهارم «فیض الخاطر» درج شده ــ بر این گفتار بیفزایم[۱].

۱. متأسفانه توفیق ترجمه خاطرات مخزومی پاشا، که به طور مستقل و در ۳۰۰ صفحه به عربی چاپ شده است، نصیب استاد نشد و نسخه خطی موجود در نزد ما، در همین جا پایان می یابد... اما استاد سعیدی تقریباً در چهل سال پیش، خلاصه ای از چند خاطره مربوط به سید را فهرست وار ترجمه نموده و در پایان رساله «دو نامه از سید جمال الدین اسدآبادی» که آقای دکتر شهیدی آنها را در آن تاریخ ترجمه و توسط انتشارات «حافظ» منتشر ساخت، درج نموده است که ما برای تکمیل بحث استاد، آن بخش را نیز در پایان همین کتاب نقل می‌کنیم. یادآوری این نکته بی مناسبت نیست که بخش کوتاهی از خاطرات مخزومی، ــ شاید یک پنجم اصل کتاب ــ توسط مرحوم مدرسی چهاردهی ترجمه و توسط انتشارات دین و دانش تبریز، در سال ۱۳۲۸، در تبریز چاپ شده است.

(خسروشاهی)

خاطراتـــی از

سید جمال‌الدین اسدآبادی

خاطراتـــی از
سیـد جمال‌الـدین اسـدآبادی

خواننده‌گان این کتاب هریک کم و بیش راجع به شخصیت برجسته و نافذ مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی که یکی از مفاخر شرق شناخته می‌شود اطلاعاتی دارند، ولی چون تصور می‌کنیم خاطراتی که از این مرد بزرگ اخیراً در دسترس نگارنده قرار گرفته است برای اغلب و اکثریت افراد قابل استفاده باشد، لهذا قسمتی از آن را که یکی (از معاصران مرحوم سید) نقل کرده و صاحب کتاب «فیض‌الخاطر» اقتباس نموده است، تلخیص و ترجمه نموده و در معرض مطالعه و اقتباس خواننده‌گان می‌گذارم.

۱ ــ بدبختانه امروز نزد اشخاص بی‌خاصیت و در خیلی از محافل قدیمی معمول است که می‌گویند «ما در سیاست مداخله نمی‌کنیم» ولی مرحوم سید جمال‌الدین چنین نبود و لذا وقتی که با آن افکار بلند و آرزوهای وسیع وارد کشور مصر شد و برنامه جمعیت «ماسونیه»[۱] را که در سرلوحه آن نشر آزادی، برادری، برابری قید شده بود ملاحظه نمود، آن را پسندید و به این سبب به آن جمعیت پیوست و کارت عضویت گرفت. روزی وارد انجمن شد و در صف مستمعان نشست. سخنران پشت میز خطابه قرار گرفت و در ضمن سخنرانی اظهار نمود: «ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم.»

۱. فراماسونری

سید جمال‌الدین از شنیدن این سخن برآشفت و گفت: چطور می شود در برنامه جمعیتی، کسب حقوق: آزادی و برادری و برابری قید شده باشد، با این حال شخص برای تحصیل آزادی و حقوق مغصوبه خویش صدایش رابلند نکند؟ هرگاه چنین است من با این جمعیت کار نمی‌کنم و بدین سبب از عضویت کنار گرفت و شخصاً شروع به تأسیس انجمن سیاسی دیگر کرد.

۲ ــ روزی در انجمن «ماسونیه» می‌خواستند برای یکی از افراد حزب اعانه‌ای جمع‌آوری کنند، سید پرسید: آیا این شخص مریض است؟

گفتند: خیر.

پرسید: آیا سالم و تندرست است؟

گفتند: بلی.

آنگاه فرمود: تندرستی و خواری گدایی؟ هیچ گاه این دو امر در وجود یک نفر انسان جمع نمی شود.

۳ ــ همین که مرحوم سید جمال‌الدین را از مصر تبعید کردند. عده‌ای از دوستانش او را تا حدود کانال سوئز بدرقه کردند و هنگام وداع مبلغی پول به عنوان قرض به او اهدا نموده و خواهش کردند که این هدیه را از آنان بپذیرد، لیکن او از پذیرفتنش امتناع نمود و فرمود: شما به این پول بیشتر احتیاج دارید... شیر هرجا برود شکارش را به دست می آورد.

٤ ــ همین که در سال ۱۸۹۲م سلطـــان عبدالحمید، سید را به آستانه دعوت کرد، در هنگام ورود یک نفر از آجودانهای سلطان جلو آمده و پس از عرض احترام پرسید:

حضرت آقا! صندوقهای شما کجاست؟

سید گفت: غیر از صندوق لباس و صندوق کتاب چیزی همراه ندارم.

بسیار خوب، بفرمایید آن صندوقها کجاست که بگیرم؟

صندوق کتاب اینجاست (درحالی که به سینه‌اش اشاره می‌کرد) و صندوق لباسم اینجاست (با اشاره به جبه‌ای که دربر داشت!)

سپس اضافه نمود که در اوایل دوران مسافرت دو دست لباس همراه داشتم، اما چون دچار تبعیدهای متوالی شدم، احساس کردم که لباس اضافی زاید است، به همین سبب با همین یکدست لباس که پوشیده‌ام می سازم، تا کهنه شود آن وقت عوض خواهم کرد.

۵ ــ چون سید با سلطان عبدالحمید مجالست می‌کرد، یکی از دوستان نظرش را درباره سلطان استفسار کرد، مرحوم سید فرمود: به عقیده من اگر شخصیت سلطان عبدالحمید را در یک کفه ترازو و شخصیت چهار نفر از نوابغ این عصر را در کفه دیگر بگذاریم، بازهم کفه سلطان سنگین‌تر خواهد بود. زیرا این مرد در تسخیر نمودن طرف صحبت خود، از جهات ذکاوت و دهاء و سیاست، بسیار تواناست و از این جهت اغلب مشکلاتی را که از طرف دولتهای غربی برای او ایجاد می شود، به سهولت حل می‌کند و هرکس مدتی نزد او بنشیند با کمال خرسندی و بشاشت خاطر، از محضرش بیرون خواهد رفت و تسلیم منطق او خواهد شد، اعم از اینکه پادشاه باشد یا امیر، وزیر باشد یا سفیر، لیکن افسوس که: عیب مرد بزرگ، بزرگ است و ترس از بزرگترین عیوب این مرد است!

۶ ــ سلطان عبدالمجید منصب شیخ الاسلامی را به مرحوم سید عرضه داشت و لیکن او نپذیرفت، زیرا او معتقد بود که این مقام ارزشی ندارد مگر اینکه به وسیله آن، نظام اجتماع را بتوان تغییر داد و در سایه این عنوان، اصلاحاتی به عمل آورد و به همین مناسبت می فرمود: «وظیفه مرد دانشمند این نیست که دارای منصب معین و حقوق خاصی باشد، بلکه وظیفه عالم، ارشاد و تعلیم صحیح است و مقام او اقتضا، بلکه الزام دارد به اینکه علوم مفیده را خوب بیاموزد و علم را با عمل نیک مقرون گرداند.»

۷ ــ مرحوم سید هیچ وقت زن نگرفت و هرگاه مرد عیال‌وار و نیازمندی به او مراجعه می‌کرد، از کمک به او خودداری نمی‌نمود.

روزی سلطان عثمانی به او گفت که یکی از کارکنان زیبای قصر

«یلدز» را به عنوان همسر و برای زناشویی بپذیرد، مرحوم سید امتناع نمود. سلطان پرسید که آیا طرفدار عقیده معروف «ابوالعلا» هستید که گفت روی قبر او بنویسند:

هذا جناه ابی علیّ وماجنیت علی احد؟

این جنایتی است که پدر من کرده است، ولی من نسبت به احدی جنایت نکرده‌ام؟

سید جواب داد: خیر هیچ وقت من این نظر را نمی‌پسندم، مرد عاقل چگونه می‌تواند ازدواج را که بقای نوع و کمال فسلفه عمران منوط به آن است، جنایت بداند؟ اما اینکه من ازدواج نمی‌کنم علتش این است که می دانم وظایف شوهر در مقابل زن چقدر سنگین و تا چه حد باید رعایت عدالت را بنماید و چون من خودم را در اجرای عدالت و وظایف سنگین شوهری توانا نمی‌بینم ترجیح می دهم که مجرد بمانم!

یک نفر پزشک که از نزدیکان مرحوم سید بود وقتی که این داستان را شنید اظهار کرد: چون از عدم اجرای عدالت می‌ترسید، جایز می دانید که با طبیعت بشری مخالفت کنید؟

مرحوم سید تبسمی کرد و فرمود: «طبیعت از تو داناتر و حکیم‌تر است و خودش را خوب اداره می‌کند، هر کس که ترک چیزی کرد، می‌تواند بدون آن هم زندگانی بکند!»

باز به او گفتند: شما عطایای مالی سلطان را می‌پذیرید، چرا عطیه او را که عبارت از کنیز زیباست نمی‌پذیرید؟ فرمود: در حدود تشخیص و اجتهادی که دارم، مالی را که سلطان به من می دهد، می‌توانم به افرادی مستحق و وظیفه‌شناس برسانم، ولی چون برای کنیزان زیبایی که سلطان به من هدیه می‌کند، مصرفی ندارم، نمی‌توانم بپذیریم، زیرا همسر آنان نیستم و قیمّشان هم نمی‌توانم باشم که برای آنها همسری انتخاب کنم.

۸ ــ مرحوم سید نسبت به مرحوم شیخ محمد عبده خیلی علاقه‌مند بود و

همیشه هوش و فضیلت او را می‌ستود و هروقت از او یاد می‌کرد، می‌گفت: «دوست من شیخ...»

سید عبدالله ندیم که مردی دانشمند بود و با مرحوم سید خیلی معاشرت می‌کرد و اغلب نزد او به سر می‌برد، روزی گفت: نسبت به شیخ محمد عبده خیلی اظهار لطف می‌کنید و ستایش زیادی درباره او می‌فرمایید و سایر اشخاص رابه عنوان «رفیق» و «آشنا» معرفی می‌کنید؟ سید تبسمی کرد و فرمود: «شما نیز آقای عبدالله دوست من هستید، بااین حال فرق بین شما و شیخ زیاد است، زیرا او در هنگام سختی دوست من است، ولی شما در حال آسودگی!» مرحوم ندیم با شنیدن این سخن سکوت کرد.

۹ ــ مرحوم سید به تئوری «داروین» که طرفدار «فلسفه تنازع بقا» بود، می‌خندید و این نظریه را ریشخند می‌کرد و می‌گفت: «بقایی که مطلوب خاطر همه متفکران و عقلا است فناپذیر نیست و هیچگونه نزاعی ندارد، بلکه چیزی که مورد تنازع است فناپذیر می باشد، زیرا نزاع کننده و طرف مورد نزاع، همه فانی می شوند و مقدرات همه یکسان است، پس به این دلیل بهتر این است که فلسفه داروین را تنازع فنا بنامیم، نه تنازع بقا!»

اشخاصی در این زمینه بر مرحوم سید خرده گرفتند و گفتند، آیا عقیده دارید که جهان تمدن همه و همه در این نظریه به خطا رفته‌اند؟ پاسخ داد: «جهان تمدن چیست؟ آیا غیر از شهرهای بزرگ و بناهای مرتفع و قصور مجلل و باشکوه و کارخانه‌های عظیمی که پنبه و ابریشم را با رنگهای گوناگون به صورت پارچه بیرون می دهند و غیر از معادن و کانهای مختلف و احتکار سرمایه‌داران سرمایه‌های گزاف را، و غیر از اختراع توپهای مهیب و بمبها و کشتیهای مخرب و سایر ابزاری که بـــرای آدمکشی به وجود آورده‌اند، چیز دیگری است؟ و آیا ملل راقیه و متمدن امروز جز به داشتن این اشیاء به چیز دیگری افتخار دارند و آیا در غیر این مورد مسابقه‌ای گذاشته‌اند؟

در این صورت اگر همه اختراعات و اکتشافات و همه مصالح و منافع حاصله از آن را در یک کفه بگذاریم و جنگها و مصایب و عواقب شوم و نتایج حاصله آن را در کفه‌ای دیگر، قطعاً کفه سنگین‌تر همانی خواهد بود که وسایل تخریب در آن گذاشته شده است. در این صورت چنین ترقی و دانش و تمدنی جز انحطاط و مصیبت چه معنی و ثمری دارد؟ و البته چنین دستگاهی جز جهل و وحشیگری صرف، نتیجه و بهره‌ای نخواهد داشت و با مجهز شدن به این نوع وسایل مخرب، انسان بیچاره به عالم حیوانیت سوق داده خواهد شد. آیا هیچ وقت شنیده‌اید سیصد هزار افعی در مقابل سیصد هزار افعی دیگر صف‌آرایی کنند و نیش خودشان را به بدن یکدیگر فرو برند و یکدیگر را بشکند؟

یا اینکه هرگز دیده‌اید شیرها با یکدیگر به ستیزه برخیزند و خون همدیگر را بریزند و گوشت همدیگر را بخورند؟ در این صورت تصدیق خواهید کرد که آنچه فعلاً جهان دارد و در صـــدد افزودن به آن است، مدنیت و علم نیست، بلکه جهل است و توحش...»

۱۰ ــ صرف نظر از خاطرات فوق جملات حکیمانه از سید جمال‌الدین روایت کرده‌اند که در موقع مناسب بیان می‌فرمود و اینک قسمتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم. می‌گویند مرحوم سید هر وقت می‌خواست سوگندی یاد کند می‌فرمود: «به عزت حق و به سر عدالت قسم!» و از اوست که فرمود: حقایق با نیروی اوهام از بین نمی‌روند. هر کس اگر فقط به داشتن عمر زیاد خود را بر دیگران برتری دهد او را سفیه بدانید. افتخار کردن به گفتار خالی در مقابل عمل دیگران باطل و ضایع است. جز اشخاص ضعیف‌النفس هرگز کسی به قدرت و زور ایمان نمی‌آورد.

تطویل مقدمه، غالباً دلیل بر فساد نتیجه است. هر کس بدون ارتکاب گناهی از حکام بترسد او را بیچاره و بینوا بدانید. اسراف در نیروی بدنی از

اسراف در پول زیان‌آورتر است. اجزای پراکنده در اثر فشار و تضییق، بیشتر به یکدیگر نزدیک می‌شوند. بدترین اوقات وقتی است که جهال پرگویی می‌کنند و عقلا ساکت‌اند. در مشرق زمین ادبا تا زمانی که زنده‌اند، در ردیف مردگان محسوب می‌شوند و همین که از میان رفتند، زنده می‌گردند! زنجیر و قیدی که بر بدن انسان می‌زنند، از قیدی که بر عقول و افکار می‌زنند سبکتر است. درخت محکم و قوی دیرتر میوه می‌دهد. لغت عربی را بدوی‌ها در بیابانها توسعه دادند، ولی شهری‌ها آن را در شهرها محصور و محدود نمودند.

ممکن است در جوانی دانشمند شد، ولی تجربه جز در پیری به دست نیاید.

پایان

گفت و گویی با استاد سعیدی

دربارهٔ سید جمال الدین اسدآبادی

گفت و گویی با استاد سعیدی

دربارهٔ:

سید جمال الدین

«...گفت وگوئی را که در اینجا ملاحظه می‌کنید، در واقع فشرده‌ای از یک «مباحثه مفصل» با استاد سیّد غلامرضا سعیدی درباره «شخصیتهـــای اسلامی» یک قرن اخیر، در بخشی از جهان اسلام است. گفتگو با ایشان که از ۷۵ سال پیش با اندیشه‌ها و افکار آنها آشنا بوده و از نیم قرن پیش، با سفر به کشورهای اسلامی، آثار و نتایج کوششهای آنها را از نزدیک مشاهده نموده است، ضروری می‌نمود...

این گفت و گو، چند بخش دیگر نیز درباره علامه «**اقبال لاهوری**»، علامه «امینی» مرحوم آیت الله «**کاشف الغطاء**» دارد که چون طولانی است، از نقل آنها خودداری می شود و فقط به نقل بخش کوتاهی که درباره «سید جمال الدین اسدآبادی» است، اکتفا می شود...

«یادآوری این نکته نیز ضروری است که این بحث، در جلد اول یادنامه سید جمال الدین اسدآبادی، چاپ قم، دارالعلم، ۱۳۵۴، نقل شده است.»

خسروشاهی

متن گفت و گو

● س ــ استاد محترم، در گفت و گوی پیشین درباره مرحوم مدیر نراقی

سخن گفتید و خاطرنشان ساختید که او در شکل گرفتن عقاید مذهبی و اجتماعی شما نقش مؤثر داشت. لطفاً در این باره توضیحات بیشتری بفرمایید؟

● ج ــ به طوری که گفتم من در اوایل مشروطیت در «بیرجند» مشغول تحصیل بودم. استاد بزرگ ما مرحوم مدیر نراقی بود که مردی صاحب فضل و با اطلاع بود... سالها پس از پایان تحصیلات دوباره با مرحوم نراقی در تهران تجدید عهد کردم.

با دیدار و مصاحبت مجدد این مرد، بسیاری از حقایق زندگی پرافتخار وی برای من کشف شد و معلوم شد این مرد پرتلاش، در سنین پیش از بیست سالگی، در همه کورانهای سیاسی دوران سید جمال‌الدین بوده و حتی در فعالیتهای زیرزمینی ــ که آزادیخواهان آن روز داشتند ــ همکاری داشته است.

مرحوم «مدیر نراقی» را به قطع می‌توان مردی جامع، عالم، آگاه به مسائل و موضوعات مذهبی و برخوردار از حمّیت دینی و غیرت اجتماعی دانست. او در حدود شصت سال پیش به بیرجند آمد و به تدریس پرداخت. چون در سالهای اول و دوم درک ما اقتضای مسائل اجتماعی را نداشت، او در طی بیاناتی به تشریح مسائل اجتماعی می‌پرداخت و ذهن ما را با مسئله مشروطیت و آزادی آشنا می‌کرد.

در میان کسانی که گردانندگان اصلی مشروطیت بودند و او نام آنها را بیش از دیگران می آورد، سید جمال الدین بود.

او می‌گفت: «سید جمال در آن روزهایی که در ایران به سر می‌برد، همه حرفهایش بر این محور دور می زد که زورگویی و خودکامگی باید از بین برود و عدالت جای آن را بگیرد.»

مدیر نراقی، سید جمال را بهتر از هر کسی شناخته بود و توصیفی که از او می‌کرد تأثرانگیز بود. حتی به‌خاطر دارم که ماجرایی را از این مرد نقل

می‌کرد که او را با چه سختی و زجر و عقوبتی در زمستان از حضرت عبدالعظیم بیرون کشیده و طرد و تبعید کردند و به طرف «خانقین» بردند و ما در حین نقل ماجرا گریه می‌کردیم و با سوابق ذهنی که استاد ما در فکر من و امثال من گذاشت، جمال الدین را به عظمت دیدیم. در آن هنگام مجلاتی که از مصر می‌آمد و تفسیری را که «سید رشید رضا» از درسهای استادش «شیخ محمد عبده» آموخته بود، در اختیار ما قرار می‌گرفت و مطالب آنها را به ما می‌فهمانید. شیخ محمد عبده که چنین مرد بزرگی شده است، شاگرد سید جمال الدین بوده است. مرحوم مدیر می‌گفت که من چند شماره از مجله «عروه‌الوثقی» را که جمال الدین و شیخ محمد عبده در پاریس می‌نوشتند، در تهران دیده و خوانده‌ام و قسمتی از مضمون مقالات چاپ شده را برای ما شرح می‌داد.

در سال پنجم و ششم که طبیعی و زیست‌شناسی نیز می‌خواندیم، صحبت از کتابهای «شبلی شمیل» زیست‌شناس عرب به میان آمد که آن کتابها را در خارج از کلاس می‌خواندیم.

در آن کتابها، مسئله تکامل و حرفهای «داروین» مطرح شده بود که اذهان ما را مغشوش ساخته بود. خوشبختانه کتابی تحت عنوان الرد علی الدهریین ازمرحوم‌سید جمال الدین به دست ما افتاد که آن را در «حیدرآباد کن» نوشته بود. درست خاطرم نیست که ترجمه عربی کتاب را می‌خواندیم و لذت می‌بردیم یا متن فارسی آن را.

به هر حال ما از آنجا، جمال الدین را شناختیم و تاکنون هم من کسی را سراغ ندارم که در آن زمان مانند سید جمال از نظر علمی این چنین مستدل به «داروین» پاسخ داده باشد. این بود که هم از نظر علمی و هم از جنبه اجتماعی و سیاسی، شخصیت جمال الدین در ذهن من و امثال من تأثیر بسزایی داشت، به طوری که در همان تاریخ یا سالهای بعد در جایی

می‌خواندم، گزاف نخواهد بود که اعتراف کنیم مرحوم جمال‌الدین در آن جلسات اولیه‌ای که در مصر تشکیل شده بود، مصری ها را بکلی عوض کرد.

لرد کرومر مأمور عالیرتبه انگلیس در مصر، به مقامات عالی انگلستان گزارش داد که اگر سخنان این درویش ایرانی! (اصطلاحی که کرومر به سید داده بود) ادامه پیدا کند، جنبش و نهضت صدر اسلام دوباره تجدید خواهد شد و این مطلب در اسناد سیاسی وزارت امور خارجه انگلستان، منعکس است.

غیر از نیچریه یا ناتورالیسم، کتاب دیگری از سید درسالهای بعد خواندم به نام «تتمه البیان فی تاریخ الافغان» که این کتاب هم از آثار برجسته آن روز سید جمال بود. خلاصه، آشنایی ما با او که در افق فکر و نحوه اندیشه و نگاه من به اسلام تأثیر کرده بود، در نتیجه تشریح مرحوم مدیر از شخصیت سید جمال‌الدین بود.

● س ــ اخیراً معدودی از قلم بدستهای مغرض در مجله‌ای حملاتی به سید جمال می‌کنند و بــه اصــطلاح خودشان سعی دارند وی را عامل کشورهای اروپایی معرفی کنند!، نظر شما در این مورد چیست؟

● ج ــ با اینکه بنده نمی‌خواهم نسبت به هیچ کس بدبین باشم و خدا نکند که اگر عالماً و عامداً تهمتی بر کسی وارد بیاورم، ولی از مجموع آنچه راجع به سید از شصت سال پیش در نوشته های انگلیسی، عربی و فارسی خوانده‌ام و از هر کس و هرجا مطالبی شنیده‌ام استنباط کرده‌ام که سید جمال‌الدین یکی از مظلومترین مشاهیر جهان است.

خدا بر عمر آقای محیط طباطبائی بیفزاید که جمله‌ای را جزو خاطراتش نوشت که گویی از سوز دل من ناشی است، آنجا که می‌گوید:

«در تاریخ بشر، صرف‌نظر از انبیا و بزرگان، سید جمال‌الدین از مظلومترین شخصیتهای علمی و اجتماعی است. برداشتی که از اوضاع اجتماعی کشورهای شرق داشت، هیچ قهرمانی نداشت، اما با این وصف در

زمان حیات خود مظلوم بود و پس از حیات نیز به صورت دیگری مظلومتر!»[1]

در کشورما. آن طور که بنده می‌توانم به یقین قضاوت کنم، مردم در زمینه او دو دسته هستند. یک گروه آنهایی که در حقیقت سبک حکومت قاجار را می‌پسندند و در نتیجه مبارزات سید را ناهنجار تلقی کرده‌اند. آنان که خوی استبدادی و اشرافیت داشتند از همان قدیم با سید مخالف بوده و هستند و در نتیجه تهمتهای بسیار بر او وارد آوردند.

مثلاً در «خاطرات مخزومی» دیدم یا همان مرحوم مدیر نراقی برای ما نقل کرد که خواستند سید را به مسلمان نبودن متهم کنند و حتی گفتند باید لباس سید را درآورد و دید که مختون است یا غیر مختون! و این تازه گوشه‌ای از تهمتهایی بود که در زمان حیاتش به او می زدند. در حال حاضر هم آن گروه که با او به مخالفت برخاسته‌اند، بیشتر از آن جهت است که سید جمال الدین ضربتی بر بنیان استبداد زد و در میان خفقان و کشتار مهیب اندیشمندان، صلای آزادی سر داد، و هواداران دوره استبداد قجری نیز از این جهت با او مخالف بودند.

با توجه به این حقایق و با شناخت دقیق روحیات و شخصیت او، می‌توان به عظمت فکری و روحی این مرد بزرگ پی برد. او هرگز خود را ذلیل نکرد و در خدمت بیگانگان درنیاورد.

دسته‌ای از لحاظ انس و علاقه به قاجاریه و دسته‌ای به خاطر حالت گریزشان از مذهب، نمی‌خواهند قبول کنند که یک آخوند، و یک سید همدانی، در اجتماع ایران آن‌قدر سهم داشته باشد که بانی مشروطیت و آزادی ایران قلمداد شود. مغرضین و مخالفین برمبنای اغراض خود و به خاطر فرو نشاندن آتش کینه و حسادت، او را به انواع و اقسام، مورد حمله قرار می دهند.

در یکی از کتابها خواندم پس از آنکه انگلیسی ها «متمهدی» معروف را در «سودان» مقهور کردند، خواستند سید جمال را اغفال و اقناع کنند. در آن زمان او در «فرانسه» به سر می‌برد، به سید پیشنهاد کردند تا ریاست حکومت

سودان را بپذیرد و او در پاسخ آنها گفت: «مگر سودان مال شماست که حکومتش را به من می دهید؟ آنچه کردید جز ظلم و جور و تعدی چیز دیگری نبود» و سرانجام به هیچ وجه حکومت سودان را قبول نکرد. با توجه به این قضایا، می‌توان گفت که خلقت و فطرت سید غیر از این حرفهای پوچ است که دشمنان اسلام عنوان می‌کنند.

● س ــ شاید اطلاع داشته باشید که دشمنان سید عضویت او را در «فراماسونری» دلیل و مدرکی برای خود می دانند، لطفاً در این مورد توضیح بدهید.

● ج ــ در مورد عضویت سید جمال الدین در فراماسونری تهمتی متوجه او نیست. چه، در تاریخ زندگی او ثبت و نقل شده و مسلم است که در اوایل ورود او به مصر، عناوین: برادری، برابری، انسانیت، آزادی و از این قبیل حرفها، که فراماسونری آورده، جلب توجه سید را کرده و سید تقاضای عضویت نموده و به این مجمع پیوسته بود، ولی پس از آگاهی به حقیقت امر، رابطه خود را قطع نموده است.

مرحوم «محمد علی جناح»، بیست سال با هندوها همکاری کرد و مبشر صلح و عامل ارتباط مسلمان و هندو شد، اما وقتی متوجه گردید که هندوها برای بلعیدن و نابود کردن مسلمانها نقشه‌هایی دارند، حسابش را تصفیه کرد و گفت ما اشتباه کردیم، گمان بردیم، امکان دارد هندو و مسلمان با هم بسازند، اما دیدیم که نمی شود و امکان سازش نیست و برگشت و «پاکستان» را به وجود آورد.

مرحوم سید جمال الدین نیز فریب ظاهر و شعارهای آزادیخواهانه فراماسونری را خورده و بعد بدون درنگ آنها را ترک گفته است. اما من معتقدم کسانی که سعی دارند این مسائل را مستمسکی قرار دهند برای کوبیدن پایه گذار نهضتهای اسلامی، قبل از هر چیز از عقده‌های خطرناک روحی و خود کم بینی رنج می‌برند، آنها تصور می‌کنند که با کوبیدن اشخاص

بزرگ، خودشان بزرگ می شوند!...

ما در زندگی خودمان مشاهده می‌کنیم هر کسی که بزرگ شد، دشمن پیدا می‌کند و بیشتر تهمتها به علت بزرگی شخص یا از روی حسادت یا از سوء نظر یا از سوء تشخیص است و این لازمه هر بزرگی است. مگر به پیامبر اکرم(ص) نسبت ناروا ندادند؟ بدون تردید همان‌طور که متملقین آن روز نسبت به سید بی‌علاقه و مخالف بودند، امروز فرزندان آنها نیز باید مخالف باشند!...

و البته باید توجه داشته باشیم که مرحوم سید جمال‌الدین در «استانبول» بود، نویسندگان «دایرةالمعارف بوستانی» به وی مراجعه کردند و راجع به «باب و بهاء» اطلاعاتی از او خواستند و مرحوم سید چون در این مورد بصیرت و اطلاع مبسوطی داشت، نظریات خود را بیان کرد و آنان نیز در آن کتاب درج کردند. این سند، پیروان آن فرقه را سخت خشمگین ساخت و از آن به بعد سعی کردند که به انواع و اقسام، او را بدنام کنند.

از آن شخصی که می‌گوید سید جمال‌الدین عامل استعمار بود، باید پرسید اگر چنین حرفی درست باشد، پس چرا در همه جا او را تعقیب می‌کردند؟ زجر و شکنجه می دادند؟ آیا دیوانگی نیست کسی به‌خاطر استعمار! این قدر زجر و شکنجه بکشد؟...

یادداشتهایی که بعد از پنجاه شصت سال، از آرشیو وزارت خارجه انگلستان به دست می آید، نشان می دهد که جاسوسهای انگلیس در همه جا، در اسلامبول، پتروگراد، مصر، هند، ایران و غیره، سید جمال‌الدین را تعقیب می‌کرده‌اند. خوب با این وصف خود سید جاسوس بوده است؟ عجب سخن بی‌پایه‌ای.

سید جمال‌الدین کسی است که شخصی مانند شیخ محمد عبده شاگرد اوست که شرحی بر نهج‌البلاغه نوشته و اولین کسی است که در بین علمای سنی عرب، مسئله «اجتهاد» را با الهام از سید جمال‌الدین، مطرح کرد و

گفت مگر دستگاه علمی و ذهنی بشر منحصر به چهار فقیه بوده است، چرا باب اجتهاد بسته باشد؟

هم اکنون شماره‌های مجله «عروة الوثقی» موجود است و خوشبختانه به شکل کتابی هم در یک جا چاپ شده است. واقعاً انسان باید خیلی بیچاره باشد که بگوید این مجله را عامل و مأموری اداره می‌کرده است. از محتویات آنها پیداست که در شرق چه کسی اول در مقابل استعمار قیام کرد.

چند سال پیش شخصی از یکی از زعمای «الجزایر» پرسید که منشأ نهضت الجزایر چه بود؟ آن زعیم در پاسخ گفت: «قیام سید جمال الدین و فریادهای او در شمال افریقا، منشأ نهضت الجزایر بود. او در مصر بود و ما از او الهام گرفتیم تا توانستیم به الجزایر آزادی و استقلال بخشیم. حتی سرمنشأ مبارزه مردم «اندونزی» بر ضد استعمار هلند، سید جمال الدین بوده است.»

«مخزومی پاشا» از فداییان سید جمال الدین و دارای شخصیت بوده است گویا سوریه‌ای و غالبا در مصر و سوریه با او به سر می‌برد. خاطرات بسیاری نوشته که من قسمتهایی از آنها را ترجمه و در مجله «مسلمین» که در سالهای پیش در ایران منتشر می‌شد، چاپ کردم. وی در خاطرات خود می‌نویسد: «بعد از آنکه سید جمال الدین از عضویت در فراماسونری مصر دست کشید، مجمعی از مسلمانان تشکیل داد و گفت ما به آن دلیل که قرآن داریم، منطق داریم، کتاب داریم، نباید فریب این فراماسون‌ها را بخوریم. سید جمال الدین سپس ادامه داد: در دنیا دو کلمه است که با هم نمی‌سازند: اسلام، و ذلت. مسلمان نمی‌تواند ذلیل باشد زیرا که خداوند می فرماید: «ولله العزّة و لرسوله و للمؤمنین.»»

«سعد زغلول پاشا» رهبر بزرگ ملی و رئیس دولت مصر درباره خاطرات دوران جوانی خود، می‌نویسد: «در دوران جوانی، آن زمان که در الازهر مصر تحصیل می‌کردم شنیدم که سید جمال الدین آمده و در الازهر علوم جدید را نشر می دهد، کره‌ای دارد و از جغرافیا بحث می‌کند. علما او را از تدریس جغرافیا

و مسائل اجتماعی بازمی‌داشتند و می‌گفتند این درسها در الازهر صحیح نیست! من هم مانند اغلب جوانهای آن روز جامد و خشک بودم. با چند نفر تصمیم گرفتیم برویم و او را بزنیم و تصور می‌کردیم که با آن کار اجر دینی! و ثواب اخروی! نیز خواهیم برد. با چند نفر از رفقا به نزدیک خانه‌اش رفتیم. در آستانه دری که متصل به اتاقش بود از «ابوتراب» ایرانی که مستخدم او بود، سراغ سید را گرفتیم، پرده‌ای را بالا زد، دیدیم سید در آن گوشه اتاق نشسته و در کنار او یک کره جغرافیا بود. سلام کردیم و داخل شدیم و از سید راجع به کره جغرافیا سؤالاتی کردیم، سید کره جغرافیا را دردست گرفت و با کلماتی لبریز از عشق به میهن بزرگ اسلام، کشورهای اسلامی را روی کره به ما نشان داد. از فقر و تیره‌روزی و جهل مسلمانان و نقشه‌های شوم استعماری دولتهای مغرب زمین برایمان سخن گفت و در پایان خاطرنشان ساخت که نجات مردم مسلمان، بدون شناخت صحیح کشورهای اسلامی و بازگشت به وحدت صدر اسلام امکان‌پذیر نیست... من که مسحور قیافه و سخنان او شده بودم، به رفقا گفتم نباید دیگر با این مرد معارضه کنیم.»

از اینها گذشته «مصطفی کامل» و کسانی که مجله «السیاسی» مصر را می‌نوشتند و منشأ آن همه نهضتـــها شدند، همه خودشان را به شاگردی سید جمال‌الدین مفتخر می‌دانستند.

* * *

بعلاوه «گولد زیهر» (خاورشناس بزرگ آلمانی) مانند پروفسور «براون»، معتقد است که جمال‌الدین مردی بود فیلسوف و نویسنده و خطیب و روزنامه‌نویس و بالاتر از همه این امتیازات، مردی بود سیاسی که دوستانش او را وطن‌دوست بزرگ و دشمنانش او را مردی تهییج‌کننده خطرناکی می‌دانند و این مرد در جنبشهای ملی و ضد استعماری که در چند دهه اخیر در کشورهای اسلامی به‌وجود آمده، به شدت نقش و تأثیر داشته است.

از این گذشته او می‌کوشید کشورهای اسلامی را از زیر بار سیطره و سلطه

اروپایی‌ها و استثمار بیگانگان نجات دهد. کمااینکه طرفدار تشکیل جامعه‌ای بود که کشورهای اسلامی، تحت نظم و انضباط درآیند، تا به وسیله این اتحاد، از شر مداخله دیگران در امان باشند و ضمنا می‌کوشید تا ادارات داخلی کشورهای اسلامی مانند کشورهای اروپایی منظم گردند...»[۲]

مرحوم «دکتر احمد امین» در پایان مقاله مبسوطی که راجع به زندگی این مـــرد بزرگ به تفصیل، دوران زندگی درخشان او را تجزیه و تحلیل کرده است، چنین می‌نویسد.: «در سال ۱۹۲۸، یعنی سی و یک سال پس از وفات این مرد بزرگ به آستانه (اسلامبول) رفتم. و آن گاه مغتنم شمردم قبرش را زیارت کنم و عظمتش را یادآور شوم... پس از طی مقدماتی، به زیارت مزار این مرد بزرگ موفق شدم و دیدم که ترکیب زیبایی از سنگ مرمر روی قبرش بنا کرده‌اند.

«آنگاه همراه دوستم عبادی بر سر مزارش ایستادیم و گفتیم: «اینجا آرامگاه زنده کننده نفوس و آزاد کننده عقول و تکان‌دهنده قلوب و برانگیزنده ملتها و متزلزل کننده تختهاست! کسی در اینجا آرمیده است که سلاطین بر عظمت او رشک می‌بردند و از زبان و سطوت او می‌ترسیدند و دولتهای صاحب ارتش و دارای تجهیزات، از حرکت او بیمناک بودند و کشورهایی که آزادی در آنجا موج می‌زد! حوصله‌شان از حریت‌طلبی او به تنگ آمده بود. اینجا آتش وجود آن کسی است که هرجا می‌رفت چه در افغانستان و چه در مصر، چه در ایران و چه در پاریس، چه در لندن و چه در آستانه (اسلامبول) آتش قیام ملی برمی‌افروخت. و او آن کسی است که بذرهای انقلاب عرابی پاشا را افشاند و آن کسی است که همه نفوس را در ایران برای انقلاب مشروطیت برانگیخت و آن کسی است که در سراسر جهان اسلام، با دولتهای بیگانه مبارزه می‌کرد و خواستار اصلاحات اجتماعی بود.

اینجا آن کسی دفن شده که با اسماعیل پاشا و توفیق پاشا در مصر و با ناصرالدین شاه در ایران و با انگلستان در پاریس و با جهل و بیسوادی و ذلت و